٥٤

میکروفیلم تهیه شد

نفیس

باز بینی شد
۱۳۵۳خ

کتابخانه آستان قدس

ضمیمه ۶ صفحه نظم نامه

اسم کتاب وصایایی فارسی
مصنف/مؤلف حسن بن علی خواجه نظام الملک از ...
خطی/چاپی نسخ ۱۲ سطری
سال چاپ یا تحریر ۱۱۰۱ عدد اوراق ۵۲
جزء کتب اخلاق شماره ۲۹۱
شماره عمومی ۳۵۸۴ شماره قبض
واقف ... تاریخ وقف ۱۳۰۲
طول ۲۵ عرض ۱۴ سانتیمتر گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

[illegible]

بازبینی شد
۱۳۵۳ خ

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

وصایای خواجه نظام الملک

بسم الله الرحمن الرحیم

شرایف تحمیدات پادشاهی را که انتساب فخر دین بنظام ملک از
حکمت کاملهٔ اوست و ارتباط مباهات ملت بانتظام دولت از
قدرت شاملهٔ او رونق ملک وجود را بکفایت وزیر خرد متعلق
گردانید تا دیوان اعمال انسان بحسن کفایت و یمن سیاست او التیام
گرفت و دفاتر ضمایر بر قوم کمال مکمل گردید و بفکر ثاقب و رای و تدبیر
صایب او نشان اقبال مردمان ضبط و نسق پذیرفت و خزانهٔ خیال
بنوادر حمالات غیب مشحون گشت عمال مبرات و مباشر خیرات بحکم
این توقیع نشان سعادت جاوید یافتند و بعلامت عز مخلد در
روزنامچهٔ ابد ثبت کرده بدیوانخانهٔ جنات جاوید شتافتند نظم

تبارک الله ازان پادشه که در ملکش ٭ وزیر عقل تصرف نکرده بی تقصیر
زبان ادا نتواند جهات شکرش را ٭ وگر بهر نفسی صد سخن کند تقریر

و عقود نقود صلوات نثار خاتم انبیا که تا منشور دعوت بمهر نبوت
او موشح نگشت مهم رسالت بقطع نرسید و معاملهٔ امت و ملت
بقرار نیانجامید و ایثار آل بزرگوار او که تحصیل و الباقیات الصالحات

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
شماره ۱۳۴
نمرهٔ مسلسل کتاب

حواله بجد و جهد خود شمردند و هر واجب از تحمیلات شرعی که در عهدهٔ
عبودیت ایشان بود قایما بالقسط بجای آوردند اما بعد براهین
عقلیه و ادلهٔ شرعیه ثابتست که کمال انسانی که وسیلهٔ مجموع سعادات
هر دو جهانیست غیر عرفان و عبادت حضرت ربوبیت نیست
و این معرفت و عبودیت موقوف بر امن و فراغت است و فراغ و امن
محتاج بانتظام امر معیشت و این انتظام متعلق بمشارکت و معاونت
افراد نوع چنانکه در کتب حکمیه اثبات بعثت انبیا بدان کرده اند
و بیان برین منوال که اگر شخصی بترتیب و تهیهٔ اسباب معاش خود
مشغول گردد و از غیر استمداد نکند تمامی اوقات و بیک امر جزوی
چون غذا و لباس مصروف گردد و هنوز باتمام نتواند رسانید
پس انتظام امر معاش بواسطهٔ شرکت و معاونت باشد و این ٥
اشتراک و تعاون بر عدالت موقوفست که اگر عدل در میان نباشد
هر کس متابعت ارادهٔ خود کنند و معاونت واقع نشود و امر معاش
اختلال پذیرد پس بالضروره در میان قاعده و میزانی باید که مقبول
طباع سلیمه باشد تا افراد دستور سازند و ازان در نگذرند و امر
مشارکت و معاونت بیمن و برکت آن استقرار یابد و آن قاعده
و میزان شریعتست که بحقیقت محض عدالتست و شریعت نیز
بحامی و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حامی و حارس
سلطنتست که هیبت وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
حرمت حریم شریعت برقرار دارد و صفا آن از کدورت آن

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
بتاریخ ۱۰ شهر شعبان ۱۳۴۲
نمرهٔ مسلسل کتاب ۳۲۹۰۴

النفس لامارة بالسوء محافظت نماید و سلطنت را مطلق بنیاد بر
وزارت پس بحکم این مقدمات روشن و مبرهن شد که افراد نوع
انسان را جملهٔ کمالات و تمامت سعادات چه در دنیا و چه در عقبا
متعلق بوزارت است پس در هر زمان که بتقدیر ربانی و تایید آسمانی
این منصب شریف و این مرتبهٔ عالی بصورت وضع الشیء فی
موضعه در محل استحقاق خود متمکن باشد و بشایستهٔ آن
متحلی و متزین گردد جهانیان را بهر لحظه لوازم شکر بتقدیم باید
رسانید و بشکرانهٔ سپاس منت آن بر جان باید داشت چنانکه
امروز از عنایت الهی و عاطفت شاهنشاهی بوجود مبارک و ذات
شریف آصف اعظم مرکز دوایر امم عارج معارج دولت ناهج مناهج
ملت صاعد مصاعد کفایت ناظم مناظم دها و درایت **نظم**

آن آصفی که از قصب کلک او مدام ∗ شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک
باشد بنوک خامهٔ گوهرفشان او ∗ هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک
کلک مبارکش چه همایون وسیله‌ایست ∗ هم در خلود دولت هم در دوام ملک
قدر هنر بلند ز طبعش چو کار فضل ∗ ناموس دین بزرگ ز سعیش چه نام ملک
چون دید انتظام ممالک زمانه گفت ∗ زین سان ندید ملک نظام از نظام ملک

شاهق اطواد المعالی القمم بالهمم ∗ مثبت اطوار الحق فی ذمم الامم مؤتمن
الملوک والسلاطین معتمد الاکاسرة والخواقین مدبر الامور بالرای
الرزین صاحب التمکن والتمکین عند السلاطین شفیع مطاع
لدی الخواقین مکین امین امیر فخر الدولة والدین حسن بن صدر

صدر المغفور امیر تاج الملة والدین بن صدر المبرور امیر علی الدستور
امیر معتز صاحب دیوان بشرف دیوان السلاطین ابوسعید ابن رکن
الدین محمود بن شیخ شمس الدین محمد بن الشیخ عزیز بن الامیر فخر الدین
ابن الصاحب ابی الفضل صاحب دیوان طغرابیک سلجوقی ابن الصاحب
عماد الملک صاحب دیوان السلطان محمود بن محمد ملکشاه السلجوقی
ابن الصاحب فخر الملک صاحب دیوان السلطان اعظم برکیارق
السلجوقی بخراسان اولاد صاحب دیوان الخلافة ببغداد آخر ابن
وزیر الماضی الواصل بالمراضی سلطان الوزراء الانام برهان سلاطین
الاسلام الباقی صیته الی یوم القیام نظام الملک الحسن ابن علی بن احمد
بن اسحق الطوسی رضی امیر المؤمنین اللهم بلغه الی معارج ایام العظام
و مدارج اجداده الکرام بمحمد و آله علیهم الصلوة والسلام درین وقت
که مسند وزارت بوجود این عالی جناب مشرف و مزین شد و منصب
موروث بعنایت الهی مکتسب گشت از هر کس هدیه و تحفه مناسب
طور خود برسم تهنیت بدان مجلس عالی رسانیدند صورتی بود بغایت
مرضی و مستحسن اما این ضعیف از جمیع هدایا و تحف هیچ چیزی
مساوی آن نصایح نداشت که صاحب نظام الملک جهت فرزند خود
فخر الملک نوشته و فی الحقیقه هر یک از آن در براعت قانونی شامل
و در وزارت دستوری کامل است و بدان جهت تا امروز در اطراف
منتشر و در آفاق مشتهر و در افواه و السنه سایر و در ازمنه و امکنه
دایر است و آن نسخها بعضی در کتب بمطالعهٔ این ضعیف رسیده

کتابخانه آستانه قدس

وبعضی از آبا واجداد خود که منتسب بدان دودمان بودند شنیده
واین نصایح مع لوازمها در یک مقدمه و دو فصل ممهد میگردد
مقدمه در بیان احوال او اجمالا فصل اول در تحریض فرزند
بر ترک وزارت ومخاطرات آن فصل دویم در آداب وشرایط
بوقت اشتغال مقدمه امام محمد ناصحی در دستور الوزارة میگوید
بعد از آصف بن برخیا تا زمان صاحب نظام الملک کسی باستحقاق
او پای بر مسند وزارت ننهاد چرا که از وزراء آن طایفه که بدرجه
اشتهار رسیدند ومراتب ومقامات ایشان اکابر سلف در کتب
مثبت نکرده‌اند واخبار وآثار ایشان در ازمنه وامکنه سایر
ودایر نگشت با کسی که السنه واسماع اهل روزگار از گفتن وشنیدن
حکایت مفاخر وروایت معالی او خالی نباشد برابر نتوان داشت
وانجماعت که مشاهیر بوده‌اند اولا از ملوک عجم که ایشان را موبدان گفتندی
کسی در کفاء او نبود چرا که بشرف دین داری بر ایشان راجحست چه
انجماعت بی دینان بودند واکثر عبده اوثان وثانیا بر وزراء دولت
اسلام تفضیل واضح دارد اما بر فرقه که عرصه فرماندهی مساوی
ملک الب ارسلان وملکشاه نیافته باشند ظاهرست وبر تقدیر
مساوات اگر سلطان بعدل وداد وصفاء اعتقاد بمثابه ایشان نباشد
هم رجحان او واقع وبا فرض این مشابهت بر کسی که در حضرت
دولت بوزارت مستبد ومستقل نبوده رجحان او مقرر و
با وجود استبداد واستقلال اگر سالهای فراوان مدت آن امتداد

امتداد نیافته همچنین فی الجمله جهات تفضیل وترجیح او از امثال
اتحاد وتعداد بیرونست خصوصا در فنون علم واقسام کمال
ابو جعفر نصیری که تاریخ مدرسان نظامیه نوشته از ابتداء
انشاء آن مدرسه تا انتهای نوبت المستقیم بالله هشتاد وپنج مدرس
ذکر میکند که هر یک اعلم علمای عالم بوده‌اند ومدرس اول خواجه را
میگوید وکیفیت درس وتحقیقات وتصرفات او در دقایق
علمیه بیان می‌نماید ودر مرتبه او بر مجموع ایشان الا حجة الاسلام
وشیخ ابو اسحق فیروزابادی استثنا نمیکند ومخایل دولت و
علامات سعادت که در بدو امر از وی ظاهر بوده در بیان علو
شان او از مجموع دلایل او صحیحست والد او خواجه علی احمد بن
اسحق بن احمد الطوسی بزرگی کریم نهاد ومرضی الاخلاق بود
ودر زمان سلطنت جعفر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس
ووالده او زمرد خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت
خلفاء ووزراء دار السلام بودند فقیه عبد الصمد قدس روحه
که از فضلا وصلحاء آن روزگار بود در طفولیت خواجه نظام
الملک معلم وتا آخر عمر ملازم او اوقات نظامیه در اکثر ممالک
بوکالت خواجه از وی صادر گشت روایت میکند که چهار سال
در طوس باران نیامد وآب رودها وکاریزها بانقطاع نزدیک
شد وعسرت واضطرار خلق بنهایت رسید همان روز که
مولد خواجه بود باران عظیم آمد وبعد از آن ضرر خشک سالی

منقطع گشت و آن بلیه مندفع شد و خلق مولد او را بفال مبارک
داشتند و چون دو روز از ولادت او بگذشت زمرد خاتون
گفت شب بخواب دیدم مقامی بس با نزهت و صفا رحلی نهاده
و مصحفی در انجا و خاتونی بر سجاده نشسته طفلی بر کنار شیر میداد
کسی را پرسیدم که آن کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلم و من طفل
خود بر دوش داشتم پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و تفقد
و ترحیب فرمود بواسطه دهشت دور ایستادم مرا بخواند و نزد
خود بنشاند و گفت روزی پدر خود را صلی الله علیه واله وسلم
گفتم چه بودی که مرا از مادر خواهری بودی گفت از امت من هر
صالحه که هست خواهر تست و ترا از جمله صالحات می بینم پس طفل
مرا بستاند و طفل خود بر کنار من نهاد و طفل مرا شیر داد و نامش
پرسید گفتم هنوز مسما نشده گفت چون پدرش علی نام دارد
او را حسن نام کن همچون فرزند من بامداد که این خواب با خواجه علی
اسحق بگفتم بهجتها نمود و شکرها گذارد و تصدقات کرد و او را
حسن نام نهاد فی الجمله چون بسن تعلیم رسید از صفای ذهن و
حذاقت طبع اثاری عجیب و نتایج غریب مشاهده مینمود هر چه
اطفال دیگر در ماهی کسب میکردند وی در هفته تحصیل می نمود
و هر چه دیگران از تکرار بسیار مضبوط میشد وی بدو سه نوبت
حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شهامت صورتها که در خور
دانش اطفال نباشد از وی ظاهر میشد از جمله روزی بمن گفت

گفت دبیرستانیان بسیار شده اند و کار حفظ قرائت بی ضبط است
چه بر تقدیر اهتمام و جد استاد توان دانست که ده سبق که
یا بیش تصحیح کرده اند یابند و باقی نا معلوم می ماند گفتم چگونه می
باید کرد گفت عدد ایشان شصت و شش است شش کس را
از ایشان که قابلیت تعلیم دارند تعیین باید کرد تا هر یک از ایشان
ده تن را واقف باشند و سبقهای ایشان بشنوند و اگر اجتماعت را
نیز چیزی مشکل شود از شما تحقیق کنند و با ایشان بگویند
و تاکید باید نمود که اگر خللی در سبق ایشان واقع شود این طایفه
ادب یابند تا کار مضبوط گردد و چند فایده دیگر نیز در ضمن
اینمعنی حاصلست یکی انکه پدرم بهر وقت در حق دبیرستانیان
انعام و احسان میفرمایند و قسمت آن شمار المفرقه خاطر است
برین تقدیر استمال شود تکلیف جز این نباشد که بر شش کس
باید داد دیگر انکه بهر هفته و هر ماه و ایام عید و نوروز طلب
هدیه معتاد بسهولت میسر شود و باز با دب از شش کس سخن
بباید گفت و ازین گونه غرایب بسیار از وی نقل میکنند القصه
بعد از ان بر تحصیل فنون علوم و اقسام فضایل مداومت نمود
و بدرجه کمال رسید و از اقران و امثال ممتاز شد و در اثناء
آن چنانچه از بیوفایی ایام معتادست نیستی بحال خواجه علی
اسحق متطرق و تفرقه بر انتظام احوال او لاحق گشت و خواجه
ابو علی شادان که مربی او بود بی اختیار شد و بقایای اموال طوس

که در طلب آن با و مسامحه نموده موقوف داشته بودند طلب کردند
و کار خواجه علی اسحق بجدی مودی کشت که هرچه در تصرف داشت
بداد و هنوز مبلغی باقی بود و در ادای آن عاجز بود و ارباب طوس
بحقوق بزرکواری و صنوف رعیت داری و وفور دیانت و
کثرت امانت که بر ذمت ایشان داشت و ازوی مشاهده نموده
بودند آن وجه بعهدهٔ خود کرفتند بشرط آنکه سه سال الی حق
الرسم مباشر مهمات ایشان باشد چون این حال واقع کشت
خواجه نظام الملک بسیار متالم شد و با پدر کفت که در زمانی
که بحکومت در میان ایشان بودی مرا از آن کار عار می آمد امروز
که مزدور ایشان باشی احوال من چکونه باشد اکر اجازت فرمایی
به بخارا روم و چندکاهی بر تحصیل علوم مواظبت نمایم و بعد از آن
بخدمت معاودت کنم پدر رخصت داد و تهیهٔ اسباب او کرد
در آن وقت منبع علوم و مجمع علماء بخارا بود و از اطراف عالم
هرکس که باکتساب کمالات علمیه رغبت نمودی بدانجا متوجه
بودی القصه چون بنواحی در بند رسید شیخ بزرکوار شیخ ابو
سعید ابوالخیر روح الله ضریحه در مهنه مبارک وعظ میفرمود
سخن بسعادت و شقاوت و علامات و امارات هریک مودی
شد در آن مابین فرمود که هرکس خواهد تا خواجهٔ دنیا و آخرت را
به بیند فردا براه ارجاه رود و چون خواجه برسید فرقه فرقه
مرقع پوش دید بر کنار راه ایستاده بروی سلام میکردند از کسی

از کسی سبب اجتماع استفسار کرد کفت شیخ ما دی بر منبر فرمود
که هرکس خواهد خواجهٔ دنیا و آخرت را به بیند فردا براه ارجاه رود
ما از دم صبح برین راهیم غیر از شما دیکری مرور نکرد چون خواجه
این حدیث اصغا کرد کفت زیارت چنین بزرکواری مغتنم باید داشت
و متوجه جانب شیخ کشت چون بمهنه رسید شیخ بوعظ مشغول
بود خواجه مختفی وار بمجلس درآمد و بکوشهٔ بنشست در آن حال
سایلی التماس کرد خواجه را با خود نقدی نبود کمری در زیر جبه
برمیان داشت و بندی طلا بر آن بند را بکشاد و بسایل داد کمر
کشاده شد شیخ از بالای منبر کفت که امروز در مجلس ما کسی
کمر از میان بکشاد که زود باشد که اهل عالم در پیش او کمر بندند
و چون از وعظ فارغ شد انواع لطف و استعطاف ظاهر کرد
و او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و کفت اینهم
مجلس اولست و هم آخر و من بعد ممکن است که بظاهر تلاقی نباشد
و باید که این نصایح منسی نکردد و در آن تکاسل و تغافل واقع
نشود و محقق بدانکه تا منافع تو بمستحقان واصل باشد دولت
دولت تو برقرار خواهد بود و امارت انتهاء مدت و انقطاع حشمت
تو آنست که ابواب خیر مسدود کردد و عواطف تو باهل استحقاق
نرسد و بعد از تودیع شیخ خواجه بصوب بخارا رحلت فرمود
در حین توطن و اقامت و اکتساب فنون و تتمیم و تکمیل کما ینبغی
مواظبت نمود و چون از بخارا بمرو معاودت کرد چنانچه در اکثر

تواریخ مذکوراست خصوصا در منتخب فضل مروی بوصیت خواجه
ابوعلی شاذان وزارت سلطان الب ارسلان یافت و ذکر ان همه
ماثر وخیرات منتشره بر صفحه روزکار بکذاشت بعد ازان در روزارت
سلطان ملکشاه بچنان استقلالی بکذرانید و بتاج الحضرتین
مشهور کشت و با انکه در القاب استناد بامیر المومنین مخصوص
سلاطین بود از خلیفه القایم بامر الله رضی امیر المومنین لقب یافت
و در شهور سنه سبع وثمانین واربعمائه که سلطان از اصفهان
ببغداد نهضت فرمود از خواجه عرضی کفته بودند و مرضی نیز
داشت از سلطان تخلف نمود و در اصفهان توقف کرد و این
حکایت در تواریخ مذکوراست و بسیار مشهور فی الجمله بعد از
عود صحت روی استکشاف کرد تا ادرارات و مرسومات
که باسامی مستحقان ممالک از اموال الخاصه متعین و مرسوم بود
در ارسال بدیشان واصل کشته یا نی بعد از تحقیق و توضیح چنان
ظاهر شد که نرسیده و مصارف خیر از حقوق مکارم او عاطل مانده
شیخ مهتر بپادشاه امد که علامت انصرام دولت وامارت و انهدام
حشمت توان باشد که مواد خیرات تو از اصحاب استحقاق منقطع
کردد بسیار متالم شد و دانست که میعاد دولت بانتها رسیده است نه
بل میعاد حیوة تا بانقضاء انجامید پس خواجه فخر الملک را که اعز
اولاد بود طلب فرمود و کفت ای قرة العین درین چند روز اثار
ضعف طبیعت از خود مشاهده مینمودم و بناء زندکانی متزلزل

متزلزل میدیدم وامروز مجزوم شد که وقت انتقال وحین ارتحال
نزدیک رسیده و مرا با تو ورای ابوت و بنوت محبتی دیکر هست
اکنون برسم وصیت وطریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم نمود
و چند نکته که باعلام ربانی والهام رحمانی سر ان بر من منکشف
کشته بتو رسانید واز ابر عقود جواهر و نقود خزاین و زینتهای
موفور و تجملات نامعدود و نا محصور که از من بتو رسیده و خواهد
رسید راجح میشمارم و مؤلف نصایح از اچنانچه در صدر رساله
مذکور است در ده فصل بیان میکند **فصل اول** در نصیحت
و تحریص فرزند بر ترک وزارت چنین کفت ای فرزند ترا چند
موعظه خواهم نمود اکرچه میدانم که انرا بقبول تلقی نخواهی نمود
و در طبیعت تو هیچ تاویل متمکن نخواهد شد چه مرا نیز دقایق
در اخر امر وقوف افتاد و در اوان که بسن تو بودم اکر صد مخبر
عدل و مشیر صادق مرا تنبیه نمودندی هرکز متنبه نکشتمی و
تصدیق ننمودمی ولیکن از روی مروت با تو میکویم واز ذمت
عطوفت خود اسقاط میکنم اولا انست که بعد از زمان من وزارت
اختیار نکنی و پیرامن شواغل و مشاغل نکردی و دامن دولت جاوید
یعنی قناعت از دست ندهی و بتمویهات و تلبیسات دنیاء دون
دنی فریفته نشوی چراکه لذتهای اول بحسرتهای اخر نمی ارزد و
بحقیقت چون خیال خوابی و غرور سرابی بیش نیست و مواخذات
اخروی خود بدان متعلق است عیاذا بالله منها و بجهت انکه

شرح وبسط وتحقیق وتعمیق اینمعنی در رسالات ارباب دین
ومقالات اهل یقین بسیارست بتذکار تکرار نمیرود وچون
علی العموم جمیع مناصب را در عقب ضررها وخطرهاست و این
نیز یکی از ان مجموعست پس در استعقاب مضرت بان هم مشارک
باشد وعملا خطر درین تقریر مضار الجمله هست ولیکن بخصوصیه
مقصود ازین تمهید بیان تبعات ومخاطرات این منصب است
پس بباید دانست که اگرچه وزارت ثانی سلطنت مینماید و اعظم
امور عالم وارفع درجات بنی ادم ولیکن کاری بغایت کثیر الخطر است
وذکر هر یک مخاطره ان منفردا بتطویل می انجامد بلکه قابل تقریر
نیست ولیکن از مخاطرات کلیه که هر کلی بر جزئیات متکثره
مشتمل است یکچند بیان کرده شود وامید انکه نتایج حمیده
بران مترتب گردد انشاء الله تعالی **مخاطرهٔ اول** بدانکه وزیر را
هر روز از هر باب بر هر کس چند حکم مختلف میباید وحکم الهی
اینست فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَدْلِ والعیاذ بالله که اگر یکی از
این مجموع بخلاف حکم خدای تعالی واقع گردد دولت صد ساله
جبر نقصان یک لحظه نتواند کرد واگرچه ممکن است عقلا که بعد از
تایید الهی همه احکام بر منهج حق واقع گردد اما رعایت ان
علامت صعوبتی دارد که بحد استحالت نزدیکست **حکایت**
خواجه نظام الملک میگوید که رابطهٔ ارادت من با شیخ ابو اسحق
فیروزابادی تا بود که همیشه خایف بودم تا در معاملات

تا در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزد تعالی واقع نشود
ودر زمان سلطان الب ارسلان اگرچه این خوف بر خاطر میداشتم
فاما همچنان مستولی بود که در نوبت سلطان ملکشاه بیشتر بسبب
انکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود واو فوت رفت وباغی در تصرف
داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ
از میراث والده بما رسیده وتمسکات شرعی عرض کردند فرمودم
که چون کاشتکان انگوران تصرف نموده اند باغ با اطفال او گذارند
بعد از ان در خاطرم اختلاجی بود بایستی تا عوض انگور نیز بدیشان
دادن چند روز برین بگذشت شبی خود را در عرصات دیدم
وبا من خطاب وعتاب میرفت که حق یتیمان چرا باطل کردی
موکلان عذاب مرا بکشیدند وبکنار مغاکی اوردند بغایت مظلم
وموحش ومهیب پایان ان ناپدید خواستند تا مرا بیندازند
فریاد بر اوردم که این چه جایست گفتند ویل نعره از من بر امده
از هیبت بیدار شدم وچند روز از بیم ان مغاک بیمار بودم
بعد از ان تصدق نمودم وفرمودم تا عوض انگور اطفال را بدیشان
رسانند وهرگز این خواب با هیچکس نگفتم اما درین دولت کار
دیوان بمرتبه منتهی شد که تا امری بغایت بظهور نرسیدی
وچند روز تفحص وتحقیق ان واقع نگشتی از پیش من حکم ان
صادر نمیشد ومقطع نمیافت وبسیار چنان بود که اگر در امری
متردد بودمی تهجد میکردم تا امر احکم کردندی فی الجمله بخصوصیتی

که با شیخ ابو اسحق داشتم روزی با وی کفتم ای شیخ حالتی دارم
در غایت صعوبت وخوف ان شبانروزی بر دل من غالب فرمود
کدامست کفتم امروز امری که در اکثر ممالک مشرق و مغرب
واقعست مرا حکم ان مجری باید کرد فرمود که ای خواجه اکر این عقده
در راه نبودی وزیر از اولیاء الله بودی و وزارت کار مقرّبان
وصدیقان بل نهایت مراتب ایشان چه اکر یک حکم بحق موازی
عمل ثقلین داشته اند امّا مشکل اینست که مرد را برای حکم انکور
بکنار ویل میکشند نعوذ بالله اکر حکم تابع بودی در قعر ان افتادی
وهرکز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بکفت دستش
ببوسیدم ودانستم که از اصحاب مقامات وارباب کرامات است
مخاطرهٔ دیکر که اعظم مخاطرات انست انکه چند هزار کس از صغیر
وکبیر وغنی وفقیر خامل ومسیع ونازل ورفیع در مسالک
وممالک از خود ازرده باید داشت بامید رضای خاطر یک کس
ومشکل انکه تراضی باطن انکس هرکز صورت نه بندد وبا وجود
صد هزار سبب وجهت عاطفت وعنایت معدوم باشد ولی
مستلزم ومستوجبی سخط وکدورت موجود حکایت از امام
الحرمین جوینی بحکم سوابق محبت ومؤالف محرمیّت که میان ما
از شباب تا شیب ثابت بود سوال کردم که ای امام مسلمانان مرا
در کمال دها وذکای تو تردّدی نیست مدتهای متطاول شد
که تا مشکلی دارم وازهیچ کس استکشاف ان نکرده ام بل بهیچ افریده

بهیچ افریده نکفته اکنون بتایید عقل کامل خود مرا بر حقیقت ان
واقف کردانی سالهاست که بر درکاه این پادشاه سعی وکفایت
می نمایم وغایت مجهود خود مبذول میکردانم وجدّی که نه در حدّ
طاقت بشریت باشد بظهور میرسانم وحقوقی ثابت میکنم
که مقدور ومیسور هیچ احدی نتواند بود وهرچند تدبیر وتاملّ
میرود جرم وخیانتی در مهمّات ملکی سرّا وعلانیة از من صادر
نیست واکرچه در اظهار عنایت واشاعت مرحمت از جانب پادشاه
نیز قصوری مشاهده نمیرود وسالهاست تا مقالید امور مملکت
بقبضهٔ اقتدار واختیار من سپرده ومرا محسود جهانیان کردانیده
وواثق ومعتمدم که هرکز این حالت تغیر وتبدیل نخواهد یافت
ولیکن بیقین صادق تفرّس واحساس میکنم که اصل مزاج
او از ملال خالی نیست وبرین دقیقه غیر از من هیچکس اطلاع
ندارد واکنون موجبان بخاطر فیاض امام چه میرسد کفت
ای خواجه تو افضل واعقل عالمیانی عجب که به نزدیک تو معلوم
نیست که مال وملک محبوب ومعشوق جملهٔ بنی ادمست خصوصا
از ان ملوک وسلاطین تو محبوب ومعشوق کسی را بتصرف در
اوری ودر تحت ید خود کیری هراینه باطن او بر تو صافی نباشد
وبدانکه هر وقت پادشاه را بر خاطر خطور کند که هرچه مرا
هست بالتمام در تصرف اوست مبادا در ان خیانتی نماید
وبمجرّد این تصور غباری بر ضمیر کیرد وبتعاقب ایام وتتابع

اعوام این ناتصور بزیادت میرود و غبار افزون میکردد تا بحدی
رسد که سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب شود چون مرض
که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد مغلوب باشد فاما
بحسب دوام ماده هر چند مزاج ازان دفع کند بتدریج سرایت
کند و تاثیر ان اندک اندک ظاهر شود و بنا انست که بکفایت و تکثیر
مال و توفیر منال وزیر تدارک این حال تواند کرد بلکه باده زیادت
میشود فی المثل هر وقت جهة پادشاه هزار دینار کفایت کند
اعتقاد پادشاه انست که لا اقل پنجهزار دینار از میان برده درین
صورت همین ملال پنجهزار دینار بیش نیست اما اگر صد هزار پیدا
کند ملالت اضعاف اول باشد و نیز مرادات سلاطین از وزراء
بعضی از قبیل تکلیف بمحالست مثل انکه اعیان دولت و مقربان
حضرت را از تصرف مالی و ملکی مانع باید بود و توابع و لواحق ایشان را
ازمأخذ دست کوتاه باید داشت و اگر بر جهتی از جهات اطلاع
افتد باز باید نمود و مع ذلک نشاید که ایشان هرگز آزرده باشند
و این کس در مقام شکایت دیگر انکه اگر در ابواب متعدده و انواع
تدبیر لایق و رای موافق بتقدیم رسد و اثار حمیده بران مترتب گردد
و بعین الیقین ملاحظه افتد و بدرایت این کس فی المثل صد امر
ملکی انتظام یافته که بکفایت او هزار توفیر مالی بظهور رسیده هرگز
اظهار شکر ان واقع نشود و اگر نیز احیانا شود بظاهر باشد نه
بباطن و اگر بطریق ندرت منت و محمدتی ظاهرا و باطنا وقوع یابد

وقوع یابد بقاء ان همان یک لحظه باشد غایتش همان روز و اگر
پادشاه نیز یاد ان خدمت کند و محاسن ان بزبان گذارد اکثر
ارکان مجلس موافقت نکنند و نخواهند که ذکر ان دیگر در حضرت
بگذرد اما بخلاف اینصورت نعوذ بالله اگر محقر خللی در اوضاع
ملک یا جزوی نقصانی در امور مال صادر گردد شکایت ان بر علی
مرتبه ظاهر شود و چون بزبان نگویند در دل جای دهند و تا
مدتها در ضمیر منسی نگردانند و اگر مثلا پادشاه تذکار ان نکند
اعیان بارگاه بیاد داده خواهند که در مجلس دایما ذکر ان باشد
و هر اینه اینچنین حالتی عاقبة الامر عاری از ضرر و خالی از خطر
نتواند بود و در قناعت ازین همه ترددات استغنا نیست کامل
و چون بطاعت الهی مقرون گردد دولتی باشد بی غایت و نعمتی
بی نهایت حکایت ربیع فضل را در اول بیعت رشید وزارت
دادند چون اندک فرصتی متخلل شد موسم حج نزدیک رسید
خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل استشاره کنند گفت مقصود
از مشورت چیست گفتند تا کسی اختیار فرمایی که بردن محمل عراق
و رعایت ناموس امیر المؤمنین و کفایت امر قافله لایق او باشد گفت
اگر راست گویم کسی از خود انسب نمی بینم و بکرم امیر المؤمنین امید
وارم که مرا اجازت فرماید چرا که حج مفروض از ذمت من ساقط
نشده و تضرع و مسالت بسیار کرد فی الجمله التماس او باجابت مقرون
شد چون از حجاز معاودت کرد و قناعت مواطنت شد و هیچ

تکلیف پیرامن اشغال نگشت روزی از ایام متبرک خلیفه زیارت گوشه نشینان نکردی یاد ربیع بضمیرش گشت باخود گفت بسی حق خدمت بذمت ما ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت عنان بجانب زاویهٔ او منعطف گردانید بعد از تلاقی در اثنای تلطفات پرسید که چرا ترک مصاحبت کردی جواب نداد فرمود اکنون باری حالت چگونه است ربیع گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکوئی مرا یک جزا نمیداد بطاعت پادشاهی مشغولم که یک نیکوئی مرا ده جزا میدهد مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا چون میخواستم بعرض رسانم از رعایت زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان محتاج نیستم هرچه در ضمیر میگذرانم او میداند إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ و مراهمات او مرتب میبایست داشت حالا وی متکفل امر منست وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ من بیدار بودمی چون او در خواب بودی اکنون من در خوابم و او بیدار لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ رزق خود بدست او میدانستم این زمان میدانم که رزق او و رزق من بدست این پادشاهست وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا چندان ازین فصول برین نمط تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست ربیع بگرفت که اگر توبه پیر بر خدمتکار من بودی امروز لله و فی الله مرا برادری ربیع گفت الحمد لله که جواب و سوال بیان فرمودی اگر عمرها ملازم درگاه تو بودمی هرگز بدین مرتبه

اکنون

سطلی

نرسیدمی پس بر تو باد که قناعت را مغتنم شماری و بشیرینی اوایل کار فریفته نشوی و از تلخی اخر او غافل نگردی والله الموفق والمعین

مخاطره دیگر ملال جانب ابناء ملوک و تدارک آن در غایت صعوبت چه سلاطین تکمیل امور اولاد و تهیهٔ تامهٔ اوضاع ایشان را زمانی مخصوص و مکانی معین با خود متخیل دارند و کمال الحال ایشان موقوفست بران ازمنه و امکنه و اگر در اول امر به نسبت مرادات ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم اختیار در بعضی از تصرفات مالیه و ملکیه و امثال ذلک جمیع آن از نزدیک پادشاهست نه از پیش دیگری و ایشان در اغلب امور از قصور و تقصیر وزیر میدانند چنانچه طبیب در تشخیص مرض ماده را از غیر امتیاز نکند عیاذا بالله منها و بواسطهٔ آنکه هر روز فی المثل ایشان را میل طبیعت بمقصودی متوجه است و از عدم حصول آن ملال در ضمیر متمکن و روز دیگر توجه متضاعف پس ملال متزاید و اگر چنان نیز نباشد که شاهزاده در نشو دولت هرگز از جانب کسی نسبت باو تقصیر و اهمال در امور بر خاطر خطور نکند و لیکن جمعی نو رسیدگان ملازم که آثار تجربه و امتحان ندیده باشند و بدرجهٔ اهل تمکین نرسیده بنا بر مقاصد فاسد خود در انحراف مزاج او کوشیده از جادهٔ مستقیم بگردانند و هرچه استمالت خواطر و استرضاء جوانب این طایفه است تعذری تمام دارد چه اکثر مطلوبات مرجو الحصول نمیباشند از جمله آنکه باید

زمانی خواهند تا یکبارکی مقربان حضرت تشبه نمایند بلکه در مدارج
مالی و جاهی بمقام مساوات رسند و ازان قبیل بسیار دیگر و اگر
متابعت مقصود شاهزادگان میسر شود یعنی انچه ایشان فرمایند
با دستور معاملات و میزان مهمات تطبیق توان کرد حالتی باشد
خجسته و همایون بر بسی عواید مرضیه مشتمل ولیکن بیشتر ازان
بابت است که اتباع رضای ایشان مخالف قاعده است و مستلزم
سخط پادشاه **حکایت** سالی که سلطان ملکشاه شمس الملک
خاقان را از ترمذ هزیمت داد بقصد استیصال او متوجه ترکستان
گشت و بعد ازان برهان الدوله تکین سلطان او را تا حدود نخشب
استقبال کرد و مواثیق و عهود خاقان بحضرت اورده بمعاذیری
که مستوجب اطفاء نایرهٔ غضب سلطان بود تمسک نمود و سلطان را
از نخشب مراجعت افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت شام
بود صلاح ملکی اقتضای ان کرد که زمستان در ری اقامت نموده
شود تا عساکر اطراف مجتمع گردد و در اول ربیع لشکر بصوب شام
حرکت کند مقصود ازین تمهید انکه زمان توجه بری در حدود
بسطام ولد او سلطان محمود را پسری متولد شد خبر به پدر
رسانید سلطان فرمود که او را چه نام کردی گفت سلطان بایزید
پدرش استحسان کرد و گفت مال بسطام باو داده شد در وجه
مصالح مهد و قوابل و مرضعات صرف نمایند اتفاقا ان طفل
دران دو روز فوت شد و امروز ازان تاریخ هفت سالست سلطان محمود

سلطان محمود میخواهد که تمام مال بسطام بمجرد این یک سخن تصرف
نماید و قدرت ان ندارد که کرت دیگر در استحصال رخصت مجدد
پیش سلطان ان سخن اعاده کند و با عیان حضرت نمیگوید چه
متردد است که جواب بر وفق مقصود نیاید و رضا ندارد که من
منفردا با سلطان بگویم و مرا خود مصلحت نمی نماید چه اگر غالبا
حکم شاه بر طبق مراد شاهزاده نخواهد بود و مقرر است که پیش
بر قصور سعی من محمول خواهد گشت بل بر سعایت من القصه
درین مدت هر سال موازی مال بسطام از املاک خالصه خود
بر ولایت قومس نوشته بدو رسانیده ام و هنوز انحراف از مزاجش
بیرون نرفته و هر وقت ازان سخن تناسی و تجاهل خواهد نمود
مقرر است که علی با رو منکو ببدترین صورتی بیاد تو خواهند
داد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بتکلف در طلب مراد شاهزاده
باید بود و از مساخط ایشان تحرز باید نمود تا ملال ایشان
هیچ نیابد بدانکه این معنی اگر چه عقلا محال نیست ولیکن عادتا
از ممتنعاتست چراکه بسیاری از صور که موجب اتباع رضای
ایشان باشد مقتضی کساد حال و فساد مال متعلقان امراست
و هیچ افریده بنقص و اختلال خود راضی نتواند بود و اگر نیز در
بعضی امور ایشان مثلا چون تصرفی یا تحکمی این کس اغماض
ورزد مخالفان در مضایق و اوقات عجب بحضرت رسانند و ان
مساهله را مخایل بیدا کرده اگر این کس را واقف ان دانند بر بطالت

حمل کنند والا بر جهالت پس بالضروره هر جهتی از آن جهات را
تتبعی واجب باشد و هر خللی را تدارکی و این صورت چون متعدی
گردد موجب تغیر مزاج و تنفر طباع ایشان شود و عاجلا و اجلا
نتایج غیر مستحسن دهد **حکایت** سالی که بسلطان الب ارسلان
خبر رسانیدند که نصاری بالکل اتفاق و اجتماع عزم کرده‌اند و از
بلاد شام و روم و غیر ذلک عموما و از مملکت افرنج خصوصا بملك
روم که یکی از نصرانیانست توسل نموده و همگنان او را باموال و نفوس
مطاوع شده و مبایعه و معاهده بر آنکه خلیفه را از دار الخلافه
اخراج کنند و بجای او جاثلیق بنشانند و مساجد و ممالك اسلام
بتخصیص مدینة السلام را دیر و کلیسیا سازند و سلطان از نهضت
ثانی بروم جهة تدارك آن بود فی الجمله چنانکه مشهور است و در
تواریخ مذکور روز جمعه سلطان بر ایشان غالب گشت و ملك
روم را اسیر کرده بحضرت آوردند و بعد از آنکه سلطان با او
استهزاء بسیار کرد و او را با سلطان مکالمت فراوان واقع شد
مثل آنکه اگر قصابی بکش و اگر دلالی بفروش و اگر پادشاهی ببخش
سلطان بروی ترحم کرد روزی در ایام مراجعت عساکر سلطان را
گفت که من اینجا مقیدم و مقرر است که ملك بی خداوند نمی‌باید شك
نیست که دیگری بر ممالك روم استیلا خواهد یافت و در دفع
آنکس باز سلطان را تکلیف حرکت اختیار باید کرد و اکنون که
هنوز آن ثغور در تصرف گماشتگان منست اگر مرا سلطان بفرستد

بفرستد بنده باشم چون دیگر بندگان خراج ده و باج گذار سلطان
او را تربیت فرمود و باز فرستاد و او هر سال مال مقرر ادا مینمود و در
ایران از نفایس و اقمشه روم مبلغی برسم خدمت ارسال میکرد و مقصود
ازین حکایت آنست که نوبتی این مال و پیلاکات از روم می‌آوردند
سلطان در مرو بود در آن اثناء فرصت شاهزاده ملکشاه در ایام
صبا و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر نظر بر بعضی از مصالح
ملکی زمستان در ری اقامت فرمود و فرمان چنان بود که تا وی
در ری باشد هر کس از ممالك روم و ولایت کرخ و دیار شام و بلاد
عراق برسد تفحص اوضاع و احوال ایشان بکند و سخن ایشان
بشنود و معتمد خود مرافق نموده بحضرت فرستد و در آن وقت
نیابت عتبه او بعمید منصور مفوض بود و او شخصی بغایت نادان
و کوته نظر و از عواقب امور بیخبر بود و با اینهمه زیادت از حد
بکفایت خود مسرور و بدانش خود مغرور چون رومیان برسیدند
اتفاقا اوایل فصل ربیع بود و شاهزاده عزیمت بیرون آمدن و توجه
بجانب سلطان کرده بود عمید را فرموده بود تا تفحص اموال و
پیلاکات رومیان بکند و در مرافقت ایشان بحضرت رود
چون کمیت اموال و کیفیت آن هدایا تحقیق مینمود از جمله بسیار ظروفهای
فیروزی بود هر چند طاق از لونی و هر یك لون علیحده در معقوده
آن کوته اندیش لون سفید را از میان طرح و در مقام ارادت
شناسانیدن آنکه جهت مخدوم کفایتی میکند و شاهزاده را گفته

یا نکفته با رومیان بهر صورت که توانست بتمنید درارزو انداختن
یا بتخویف در خوف انداخته محمر کردانیده که تعرض آن نکنند
و ذکر آن از تذکره و مسطوره که با خود آورده بودند محو کردند
پیشتر ازین حال مهمیان روزی مرا از روی خبر فرستادند که شبی
در مجلس شاهزاده از کارکذاری و کفایت خواجه سخنی میکذشت
شاهزاده کفت عجب حالیست مملکتی بدین طول و عرض بیکبار
کسی در هیچ کوشه تصرف نمیتواند کرد که این خواجه را ظاهر نکند
عمید کفت همه نتیجه دولت سلطانیست و الا کا وطوسی را بتوان
فروخت که خبرش نرود القصه عمید مرافق رومیان بحضرت
آمد چون برسیدند و اموال و تحف برسانیدند در وقت عرض
آن صوفها مرا بخاطر رسید که از همه لونها هست چرا سفید نیست
این سخن با ایلچیان ظاهر کردم کفتند سبب این ما چه دانیم
انکسان دانند که فرستاده اند بطرف عمید توجه کردم اندک تغیری
ازو محسوس شد بی انکه ازاو استفسار رود کفت سفیدی از عداد
الوان نیست کفتم ای خواجه عمید این با مباحث حکمت تعلق
ندارد که حکما بیاض را لون کفته اند یا نه پادشاهی برای زینت
از هر رنک چندین طاق صوف نفیس فرستاده سفید نیز
بایست که بودی و اینمعنی در ضمیر من اختلاج تمام داشت بعد ازانکه
رومیان را وثاق دادند یک دو کس فرستاده شد تا مفاجاةً
بمنزل ایشان برآمدند و نوشته که داشتند مضبوط کرده و یکی

و یکی از ایشان سپرده بدیوان آوردند بسیار ملاحظه و احتیاط
بجا آورده شد از مجموع آن نسخها چیزی نکشت که بر خیانت دلالت
کند انخالت را بمجملی معقول بانکس بیان کردم و اورا عذر خواهی
نموده بازکردانیدم اما عمید مغرور فرتوت هم در مجلس مناقشه
بشاهزاده صورت ماضی اعلام کرده بود عبارت این که طاوس
الحضرت جبرئیل امین چنین مناقشها نموده و بسی دیکر هدایات
با آن اضافه نموده و من خود آنشب بیشتر در این اندیشه خاتون
ملک بودم تا بامداد که از صلوة صبح فارغ شدم بر مصلی در تفکر
آن بخاطرم کذشت که خاتون ملک روم نیز بدست کسان خود
جهة حرم بزرک تحفها فرستاده و سوادی از نسخه آن در میان نسخ
این جماعت بود ممکنست ازان این فرقه نیز تذکره بدستان طایفه
باشد درین فرصت حرم بزرک در مرغزار زادکان بود بواسطه
انکه ضعف القلب داشت و وقتی دیکر از همین مرض انجا شفا یافته
بود و این کرت نیز در مرو این مرض عارض شد جهت استراحت و
استرواح و استنشاق هوای انجا رفت فی الجمله همان ساعت مسرعی
بطوس فرستادم تا از انجا باردوی حرم رفتند و حال باز نمودند
نواب حرم مجموع مسطورات ایشان را در خریطه مهر کرده برفاقت
یک کس از ایشان بدیوان فرستادند چون سر خریطه بکشادم اول
مکتوبی اخراج رفت مفصلی بود بر ذکر آن هدایا و مساوی عدد
هر لونی صوف مذکور مسطور مقدم رومیان را طلب کردم بخلوت

معلوم

مشتمل

واستعلام کیفیت الحال نمودم دانست که عدم اعتراف را محل
نمانده چنانکه بود باز کفت اما در اخفا و اظهار آن تامل بسیار
نمودم که اکر ظاهر شود مبادا که بر تغیر باطن شاهزاده منجر کردد
و امری چنین شنیع را خود مخفی چون توان داشت با خود کفتم
شاید هنوز در تحت ید عمید باشد بخواستم که بطریق خشونت
کویم این رباعی را بدو نوشتم **نظم** از سر بنه این نخوت کاووسی را
بکذار بجبرئیل طاووسی را ٭ یعنی همه صوفهای قبروسی را
باز آر و دکر کاومکو طوسی را ٭ با وجود این معنی تنزه بسیار نمود
و همچنان بر اصرار انکار کرده و بجهة احتراز از غبار ضمیر شاهزاده
عاقبت بدان راضی کشتم که عمید متعرض آن سخن نشود من نیز
دیکر ذکر آن نکنم **مخاطرهٔ دیکر** انست که دایما مهم دیوان با کبار امرا
و ارکان دولت است و انمجالست و موافقت و مخالطه با ایشان
وزیر را ناکزیر و مشکل انکه با آن طایفه نه دوست میتوان بود و نه
دشمن دوستی با ایشان بر درکاه پادشاه خطرها دارد و دشمنی
ضررو ذکر هریك بتفصیل مبین کردد اما مخاطرات دوستی باید
دانست که اساس محبت و بناء مودت با طایفه استحکام پذیرد
که ایشان را فیما بینهم وفا و صفائی تصور توان کرد یا وفاق و اتفاقی
خیال توان بست و لیکن با جمعی که همه در طلب منفعت و اختلال
و تزلزل احوال یکدکر باشند آن معنی مطلقا صورت نه نبندد و نه
با مجموع ایشان و نه با فردی معین چرا که دوستی اقتضای این کند

این کند که البته با مخالف دوست مخالفت ورزیده آید و چون
ایشان همه را اصل و مزاج با یکدیکر ممزوج بتغیر و تنفر است
پس برهان عقلی محبت با همه مستلزم عداوت باشد با همه و
جمع بین الضدین ممتنع پس محبت با ایشان محال و نفاق خود
خصلتیست مذموم و بر تقدیری که ارتکاب آن نموده شود **مصرع**
پیداست که تا چند بماند پنهان ٭ پس مضرت محبت با مجموع درین
مقدمه مبرهن شد و همچنین مودت با هریك نیز بانفراد خطری
دارد علیحده بواسطه محبت با انکس دیکری آغاز عداوت میکند
و هنوز از ان دوستی یك فایده بحصول نارسیده ازین دشمنی
صد مضرت تولد میکند و درین باب مفسدهٔ دیکر هست
از همه زیادت و آن تغیر مزاج پادشاهست چه هرکز هیچکس
از سلاطین بمحبت وزیر با اعیان دولت راضی نبوده بلکه آن
دوستی از خمایل و مضنون تهمت نموده **حکایت** چون قتلمش
سلجوقی با سلطان الب ارسلان در مبادی دولت او مخالفت
کرد در مملکت ری مستولی شد سلطان از نیشابور بقمع آن
متوجه کشت و بقرب وادی الملح فرمود تا خزاینی که همراه بود
بر عساکر قسمت رود با سعید عارض بهر طرف تردد میکردم
و از کیفیت و کمیت متجنده و اصحاب حبوش استکشاف میرفت
تا مرور بمنزل التونیاق افتاد او مردی بود محترم و مقدم امراء
دیوان جهة تعظیم و اجلال جانب او نزول کردم و زمانی بالتماس

او توقف نمودم همان روز این خبر بسلطان رسانیده بودند و آن
مجالست بمخامل پیدا کرده و فی الواقع التونتاق ترکمانی ساده و کم
دانش و بی تدبیر و بارها در امور دیوان مرا با او مخالفت افتاد
و نزاع و خلاف بدرجهٔ رسید که او شمشیر از میان بکشاد و بنزد
سلطان فرستاد و من نیز از مکابرهٔ او چند نوبت دوات از پیش
برداشتم و بحضرت فرستادم و هنوز سلطان با او نرمی افتاد
و بر تضییع حمل میکرد و تبعات آن هرگز منقطع نشده و تأثر آن
از باطن سلطان بیرون نرفت و بدان جهت بسی مناقص بامور
من لاحق شد اما ضررهای دشمنی و عداوت مطلقا از همه کس
با همه کس نامبارک است و چون با زیردستان عواقب ذمیمه دارد
پس با زبردستان بطریق اولی خصوصا با جماعتی که در درگاه
پادشاه بمرتبهٔ وثوق و درجهٔ اعتماد باشند عرض و مال
بباد دادن بلکه جان در ورطهٔ هلاک نهادن است چرا که
اهل رفعت شان و علو مکان بوقت حدت مزاج و شدت
احتیاج تمام دفاین و ذخایر خود ایثار کنند تا بر دشمن غالب
کردند آری احیانا چنان واقع میشود که پادشاه بران معادات
مطلع میگردد و غرض و قصد آنکس تفرس میکند و آن دشمن
مجال سعایت نمییابد و چند روز در پناه این عداوت میتوان
بود لیکن باخر لواحق نا مرضی و نتایج نا محمود دارد حکایت
ابو العباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان محمود سبکتکین

سبکتکین وزارت دادند امیر علی خویشاوند حجابت کبری
داشت و از اقارب سلطان بود بغایت معتمد و با خواجه ابو
العباس مکاوحت داشت و چون سلطان از ان مطلع کردانیده
بود هرچند در مهمها از مداخل بعیده درآمدی و تهیج کردی
سلطان متنبه کشتی و آنرا اثری نبودی تا غایتی که اگر کسی بنسبت
خواجه افشای خبط و خلل میکرد سلطان از سعایت علی خویشاوند
میدانست چون متیقن شد که تأثیری بر مساعی او ترتب نمی
یابد مطلقا ترک کرد و منتهز فرصت می بود تا زمانی که امر خواجه
بحد تنزل و وضع او بدرجهٔ تزلزل نزدیک شد و آنچنان بود
که عمال ظالم بممالک فرستاده و در تنکیل و عقوبت کردن عجزه
مبالغه کردند و در تحمیل رعایا افراط نمودند و اکثر ممالک بر خرابی
مشرف کشت خصوصا بلاد خراسان و علاوه آن شداید قحط
و عسرتی حادث شد که شرح آن بداستانها بیان کردند و کتب تواریخ
بذکر آن مشحونست مقصود آنکه مالی که در بطون و متون اوراق
باقلام استیفا جمع کرده بود چیزی بوصول و حصول نرسید و رعایا
اکثر اوطان خود متفرق شدند خواجه ابو العباس چون این اوضاع
ملاحظه کرد جبر انکسار در حیز تدبیر خود ندانست و خبر ملال
در عدم ایصال اموال متعاقب از سلطان بدو میرسانیدند متحیر
و مضطرب کشت و از وزارت استعفا کرد سلطان کفت بر و ظلم و تحکم
نمیفرمایم مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده و در دفاتر دیوان

ناطق واست بخزانه رساند وازکار بیرون رود وحجابت دیوان بخواجه
ابو اسحق محمد بن الحسن که رئیس بلخ بود مفوض شد ودران فرصت
شمس الکفاة خواجه احمد حسن میان سلطان وخواجه ابو العباس
سفیر بود سخن بخواجه رسانیدی وجواب خواجه باز نمودی بعد از
تردد بسیار مقرر گشت که صد هزار دینار طلعم بدهد خواجه ابو العباس
باداء ان مشغول گشت وهر چه داشت از صامت وناطق وضیاع
وعقار وغیر ذلک که از مدت عمید الملک فایق تا زمان عمل علی الکتک
بخراسان تا ایام وزارت سلطان حاصل کرده بود بالتمام تسلیم
کرد وبعد از اداء ان مجموع حکایت عدم طاقت وشکایت فقر
وفاقت بسلطان فرستاد وسلطان بر حال او ترحم نمود واورا
طلب فرموده گفت اگر بجان وسر من قسم یاد کنی که دیگر مقدوری
نداری کسی متعرض تو نگردد گفت اکنون این سوگند یاد میکنم
کرلی دیگر از اولاد واحفاد ومحارم واطفال وضعایف تحقیق
نمایم واگر رمقی باقی باشد رسانم انگاه قسم یاد کنم پس مراجعت
کرد وبایمان مغلظ وانواع تهدید وتشدید معلوم کرد که محقری
از اسباب تجهیز دختر طفل او پیش کسی از تجار بود انرا بدست
اورد وبخزانه فرستاده بعد از ان بجان وسر پادشاه سوگند
یاد کرد که هیچ ندارم اما علی خویشاوند در خلال این احوال متصدی
هنگام فساد ومترقب زمان اظهار عناد بود چون دانست
که خواجه ابو العباس قسم یاد کرد ونوحسب الاتفاق در اثناء ان امور

در اثناء ان امور سلطان بجانب دیار هند اغاز نهضت کرده روزی
بخلوت پیش سلطان رفت وگفت مدتها باشد که خیانت ابو العباس
مرا معلوم است وهر وقت بر اظهار ان اقدام مینمودم سلطان بر غرض
محمول میداشت وبدولت سلطان جرم وخیانت او بی وساطت
من ظاهر شد اکنون قسمی برین عظمت یاد نموده چرا که چند چیزی
از ظرایف وطرایف عالم که در نیسی خزاین عدیل ان نباشد پیش او
موجود است از استماع این حدیث بغایت سلطان متاثر گشت وگفت
اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی
باشد علی خویشاوند گفت اگر اظهار ان بمن اشارت اثبات سخن خود رود
بکنم سلطان گفت بشرط انکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد بجان
او تعرض نرسانی بدین منوال قرار دادند واز پیش بیرون امد ودرین
وقت خواجه ابو العباس در یکی از قلاع محصون بود علی خویشاوند را
درحین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود
قبضه ان از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال واز دفاین بنی
سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت را ظرف بودی واز
خوف انکه سلطان بران مطلع نگردد از همه کس مخفی داشته بود
این هر دو نادره را بقلعه برد وخواجه ابو العباس را بموکلان خود
سپرد بعد از چند روز بحضرت سلطان امد وخنجر وقدح را
همراه اورد وگفت بی تکلیف ومبالغه وتعذیب ومضایقه این
دو چیز پیدا شد یکی از جمله سلاکات ملوک هند است که بخدمت

فرستاده بود واو اخفا کرده دیکری بوقت عرض دفاین بنی سامان
خیانت نموده اکنون فرمان چیست با او تشددی در طلب مابقی
واقع شود یانی سلطان از غایت تغیر مزاج کفت این هر دو بتو
بخشیدم بهر صورت که خواهی باقی وجه مقرر از وی بوصول رسان
وسلطان بدیار هند متوجه شد وان بیچارهٔ مظلوم را علی
خویشاوند باعداء او سپرد و دران تشویشات برحمت حق
پیوست مراد از ایراد این حکایت انکه عداوت را با اصحاب قدرت
پایانی نامرضی بل فرجامی بفساد منقضی است والله الحافظ الرقیب
مخاطرهٔ دیکر جماعتی را چون کتاب و عمال و ارباب اشغال
ومتعهدان اموال دبیران و سفیران در حیز تربیت و رعایت
میباید داشت و بالضروره بمنافع ملکی و فواید مالی با خود مشارک
کردانید بل حظ ایشان اوفر و حاصل ایشان اکثر و وجود این
طایفه مالابد است چه همچنانچه اهل سلطنت بی امرا و جنود
واصحاب سیوف محال می اید مهام وزارت بدون ان فرقه ممتنع
مینماید مشکل انکه عاقبت الامر از ان قوم جان در خطر ست
تا بعرض و مال چه رسد واکر فی المثل وزارت را هیچ سعه دیکر نباشد
همین بس است که بر نسبت جمعی اینهمه تایید و تقویت و ترجیح
و تمشیت ظاهر باید کردانید و بصنوف انعام و اکرام ایشان از فقر
بثروت و از عجز بقوت و از محنت بدولت و از خمول بشهرت رسانند
تا انجه در صدد استهلاک و استیصال اینکس باشند واکر برسم ندرت

ندرت حسن وفایی مرعی دارند و در مقام مجانبت عقوق و مراقبت
حقوق استمراری واستقراری ورزند و عند انفسهم ابداع ونفاق وایذا ،
وخلاف وابراز شقاق وانحراف نکنند ممکن نباشد که بعاقبت طایفه
دیکر محرص نکردند وایشان را بر مناقشه ترغیب نموده بمعرض معارضه
نرسانند وچون یک کس در ان مقام امد اکثر ایشان بعضی بظاهر
وبعضی بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصا جماعتی که ایشان را
سابقا حرمان بوده باشد و با محقر رجحانی بر وضع سابق تصور
کنند واکر ترا ای فرزند بخاطر کذرد که چون نزدیکان و معتمدان
ومحرمان متقلد اعمال باشند این خیانت تولد نکند واینهمه ضرر
وشر در وجود نیاید بدانکه ان سهو صریحست چراکه اقارب
وعشایر را مباشر مهمات ملک کردانیدن خطرها دارد افزون
از هر جانب وابا عد نمی بینی که بر درایت نسبت مزیت اعتقاد
که بر جانب امانت وکفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان
مقرر داشته ام وضابطان وکافیان جمیع مملکت را بر ایشان تقسیم
نموده وتفحص حال هر طایفه بیکی از ایشان متعلق کردانیده
تا از مصالح ومفاسد ملک کما ینبغی مرا متنبه کردانند وپیش من
ثابت است که در رعایت نام خود وناموس من بقدر با انکس
مراقبت خواهند نمود ولیکن حالا مدتیست که جرم بزرکرا از من
ملالی واقعست بواسطه انکه میخواهد تا پادشاه وولایت عهد
خود بفرزند او سلطان محمد دهد ومتمشی نمیشود چراکه علامات

رشد و آثار عقل و دانش و مخایل جهانداری و امارات شهریاری از برکیارق
زیاده مشاهده میفرماید و جرم بزرگ اثر مطلقا از هیچ من میداند
و یا برغبت سلطان بر مراد خود مقصری نبیند باری بهر حال خاطری
دارد منحرف و هر چند بر اطراف و جوانب میکردد و میخواهد که تا مفسده
بمن اسناد کند که موجب تغیر مزاج سلطان باشد و از جمیع بدسکالان
و مخالفان من استنطاق سخن از کسی و اکشیدن هیچ طریق میسر نمی
شود و هیچ نمیتواند کفت الا انکه خواجه مملکت بر فرزندان خود
قسمت نموده اکرچه کسی دیکر مطلع نیست ولیکن همچنین مرا معلوم است
که این سخن در باطن تاثیری تمام کرده انشاء الله تعالی که محمود العاقبت
باشد و بخیر بکذرد و مقصود انکه تفویض مباشرت مهمات بفرزندان
و قریب خود اتهام میدارند و مخالف امانت و صیانت می پندارند
که به بیکانکان باشد خود عیاذا بالله از مضار و مفاسد ان دیده
و شنیده که از ابن صباح خذله الله بمن چها رسید و هنوز میرسد
و بعد ازین تا چه خواهد رسید اصل قصد من با وی ان بود امام
موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود که
بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج کذشته
و شهرتی تمام داشت که بیمن تعلیم او مبارکست هر فرزندی که
پیش او قران و حدیث قراءت میکند بدولت میرسد بنابران پدرم
با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد و باستفادت
و تعلیم در مجلس ان بزرکوار مشغول کشتیم او را با من نظر عنایت

عنایت و عاطفت و مرا بخدمتش الفت و موانستی تمام پیدا شد
چهار سال ملازم مجلس او بودم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح
دو نورسیده بودند در ان مجلس هم بسن من با جودت فهم و قوت
طبع و در غایت کمال و با من مختلط بودند چون از مجلس امام بیرون
امدمی در موافقت من می امدند و با یکدیکر درس کذشته
اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری مولد الاصل بود و مولد و
منشاء او نیشابور و پدر مخذول ابن صباح علی بن محمد بن جعفر
شخصی متزهد متشید بد مذهب خبیث العقیده بیشتر در بلده
ری ساکن بود و ابو مسلم رازی والی ان مملکت مردی صافی
نحله و پاک اعتقاد و چنانچه از عادات اهل سنت سزد معادات
با ان مفسد اظهار میکردند و از وی همیشه هذیانات قولی
صادر میشد و بنزدیک ابو مسلم براءت ساحت خود بقول کاذب
و یمین فاجر باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای
اهل سنت و جماعت بود ان مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را
به نیشابور اورد و باستفاده در مجلس امام مشغول کردانید
و خود بطریق اهل تزهد زاویه اختیار کرد که اعتزال و الحاد
از وی روایت کردندی و وقتی کفر و زندقه و انتساب خود تقرب
میکرد و میکفت از آل الصباح حمیری ام و پدر من از یمن بکوفه
امد و از کوفه بقم و از قم بری ولیکن اصحاب خراسان خصوصا
اهالی ولایت طوس انکار میکردند و میکفتند پدران او از بعضی

روستاهای این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من و
خیام گفت اشتهاری تمام دارد که شاگردان امام موفق النیشابوری دولت
میرسند اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم یك کس از ما خواهد
رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه تو فرمایی گفت
عهد میکنیم که هر کدام را دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترك
باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکند گفتم
چنین باشد و برین جمله معاهدت واقع شد تا روزگاری
بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم
و چنانچه بعضی از آن سابقا مذکور شد باز معاودت نمودم
و متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت الب ارسلان حکیم
عمر خیام بنزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ
وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی
نمودم بعد از آن با وی گفتم مردی صاحب کمالی ترا نیز ملازم
سلطان باید شد چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترك گشت
شرح تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی
در ضمیر او متمکن کردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم
گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند
ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را
چه حد آن که وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند
و بنزدیك من ریبی نیست که درین تلطفها صادقی نه متکلف

متکلف و امثال این بحسب علو شان و رفعت مکان تو مقداری
ندارد ولیکن حقوق احسان بر ذمت من منکر است و اگر عمرها
در مقام شکر باشم از عهده یك مکرمت که اکنون میفرمایی
نمیتوانم بیرون آمد پس مرا متمنی و متبغی آنست که همیشه با تو در مقام
حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی
اقتضاء آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است
و عیاذا بالله منها حق عنایت آنست که بدولت تو در گوشه باشم
به نشر فواید علمی و دعای عمر و جان درازی تو مشغول و برهمچنین
سخن اصرار نمود چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید
هر ساله جهت اسباب معاش او هر روزه دویست مثقال طلا بر املاك
نیشابور نوشتم و وی بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد
خصوصا فن هیات و در آن بدرجات رفیع ترقی نمود و در نوبت
جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم و حکمت تعریفات
یافت و سلطان عنایتها فرمود و باعالی مراتب که کبار علما و حکما را
باشد رسید اما آن مخذول را در ایام الب ارسلان نام از خراسان
کم بود و در زمان سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال از
مهم فاورد فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد از نیشابور
آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا
و مراقبان صدق و صفا باشد از ترحیب و اجلال و اکرام
حق القدوم با و بظهور میرسید و یوما فیوما تلطفی مجدد و تفقدی

ممهد با او واقع می شد روزی کفت ای خواجه تو از اهل تحقیق
وارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است که از
جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمرهٔ الَّذِينَ
يَنقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ درایی کفتم حاشا کفت اری مکارم بیغایت
والطاف بینهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده
در میان ما نه این بود کفتم سمعاً وطاعةً جاه و منصب بل سایر
موروث و مکتسب با تو در میانست و بعد از ان او را بمجلس در
اوردم و بتقریب پسندیده در محل و موسم ان تعریف کردم
واحوال ما مضی که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان
از وفور دانش و محاسن سیر و مراضی اخلاق با سلطان بکفتم
که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز شخصی مشعبد و مزوّر
و محیل مدبر بود خود را در لباس امانت و صیانت بنمود و باندک
فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان مرتبه رسید که بسی
امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان
بنا بر سخن او نهاد و در امضاء ان بقول او اقدام کرد غرض ازین تمهید
انکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها
پیدا شد که بشامت ان مرا ناموس چندین ساله نزدیک بود تا هباءً
منثورا کردد چه در اخر خباثت نفس یکبارکی ظاهر کردانید
و اثار حسد از اعمال و اقوال او بیدترین وضعی متولد شد و جوی
خلقی که در دیوان واقع شدی با نواع تصنیفات و حیل صورتی

صورتی انکیختی تا بحضرت رسانیدی تا از روی کیفیت ان استفسار
نمودی و بتوجیه موجه و تقریر معقول افساد ان بر ضمیر سلطان
بنشاندی **حکایت** در حلب نوعی از رخام است که از ان ظرایف
سازند مکر وقتی بزبان سلطان کذشته بود که مقداری از ان
باصفهان میباید برد و دیکر ذکر ان نکرده شخصی از اهالی سوق
العسکر برین سخن مطلع بود بعد از مراجعت سلطان دو کس
از مکاریان عرب را کفت که پانصد من سنک رخام باصفهان
برسانید که اجر معهود مضاعف بدهم و هر یک ازین دو تن پانصد
من بار خاصهٔ خود نیز داشتند پانصد من رخام باصفهان
برسانید خود قسمت نمودند یک تن مال چهار شتر بود و یک
تن را شش شتر شتران را مساوی بار کردند و باصفهان امدند
چون سوقی برسید و خبر برسانید سلطان مبتهج شد
و سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام کرد و مرا
کفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار بدادم
و چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بدان مخذول رسید
کفت در قسمت خطا کردهٔ و مال سلطان بنا واجب داده
و حق مستحق بذمت سلطان باقی کذاشته هشتصد دینار
بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار
شتر همان روز این سخن بسلطان رسانیده بود سلطان مرا
طلب فرمود پیش رفتم ان مخذول ایستاده بود سلطان مرا

بدید خندان شد وقصه پرسید آن مخذول خود را مقبوض و عبوس
کرفت و آن سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب نداده اند وحق بسیحو
باقی کذاشته اند ما واصحاب مجلس کفتند بیان کن کفت تمامی بار این
ده شتر سه حصه است هریک پانصد من وعدد شتر ده سه در ده
سی باشد چهار آن یک تن در رسد دوازده وشش آن دیکر هژده پس
هر حصه را ده قسم کافی باشد وباقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را
که خداوند شش شتر است هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده
قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم واین هردو فاضل است
که در وجه حصه رخام پادشا هست وچون هزار دینار برین منقسم کردد
هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدو قسم القصه چون این همه
تعمیه والغاز بعناد من وبعجز دیکران بیان کرد سلطان کفت چنان
بکوی که من فهم میکنم کفت ده شتر است وهزار پانصد بار هر
شتر را صد وپنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد
واو خود پانصد من خاصه خود دارد وصد من رخام سلطانی
وشش شتر آن دیکر را نهصد من واو از پانصد من بار زیاده ندارد
وچهارصد من رخام سلطان واز هزار دینار هر صد من را دویست
دینار رسد میشود هشتصد دینار بدان باید داد ودویست دینار
بدان اگر از روی حسابست دستوری غیر از این نیست والا که
انعام است وملاحظه باید نمود مناصفه باید کرد وچون آن
مخذول این تقریر کرد سلطان جهته مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه

بمطایبه بیرون برد واما دانستم که باطنا تاثیری تمام کرد وازین
کونه خیانت ازوی بسیار صادر شد واعظم مفاسد او التزام تکمیل
دفاتر جمع وخرج ممالک بود بعشر آن مدت که مهلت خواستم
وفی الواقع در آن باب ید بیضا نمود کاری چنان باندک زمانی
کفایت کرد ولیکن چون امر او مبتنی بر وفور حقد وکثرت حسد
ونقض عهد وخلف میثاق بود بعون الهی ونصرت ایزدی
تایید نیافت وبوقت عرض آن دفتر خجالت بدو لاحق شد
که بر درکاه سلطان دیکرش مجال اقامت نماند واکر آن مخذول
عیاذ بالله از آن مجلس خیانت انکساری نیافتی تدارک بغیر آنچه
وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیکر نبودی ای فرزند غرض
ازین تقریر آنست که یکروزه میعاد تسلیم دفتر ومیقات آن
بر سی ساله وزارت راجح بود اکنون قیاس حالها وملالتهای دیکر
از آنجا باید کرد والله الموفق والمعین چون در ترغیب بر ترک
وزارت که مخالف عقیدت ومنافی ارادت تست چندین سخن
تقریر افتاد اگر هیچ نتیجه وثمره نخواهد داشت پس واجب آنکه
در باب آداب چند چیز که از لوازم است وفواید آن بتو عاید
خواهد کشت درین فصل مفصلا مذکور کردد انشاء الله تعالی
منجح ومفلح ومثمر ومؤثر باشد بمنه وکرمه **اسباب وزارت**
در آداب وزارت وشرایط آن واضح ولایح است که هر امر از جزئیات
امور چندین آداب وشرایط دارد امری که مدار ملک وملت ودین

ودولت بران باشد بطریق اولی وشرط این منصب انست که
چهار جانب نکاهداری ومراقبت ان واجب وملاحظه ان
مفروض شماری اول جانب خدای تبارک وتعالی دویم جانب
پادشاه سیم جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب سایر خلایق
وبدانکه انسان بحسب جبلت متوجه امر نشود الا انکه اورا دران
مقصودی باشد وعقلا مقصود از هر کاری مناسب ان باید
چه عاقل اختیار با مقدار جهت مقصودی قدر جایز ندارد و فی المثل برای
رنج اندک که از رفتن ده روز حاصل شود هیچ دانا سفر یک ساله التزام
نکند پس ازین مرتبه بزرک امثال استحصال مطعوم ومشروب وملبوس
ومرکوب مطمح نظر نباید داشت چه اسافل وادانی را نیز تحصیل ان
میسر است اما مقصودی که از انال این منصب عالی مناسب باشد بجز ناموس
دین ودنیا نتواند بود واین دو ناموس حاصل نشود الا بمحافظت
این چهار جانب واول حفظ جانب ربوبیت بدانکه اکر امروز دران
قصور وتقصیر واقع شود فردا بندامت وحسرت یا حسرتی علی ما
فرطت فی جنب الله مبتلا باید بود واول امری که در ملاحظه اینجانب
رعایت باید نمود انست که بر اعتقاد صحیح ثابت وراسخ باشی و
بتمویهات تلبیس کردنهای مبتدعه وتسویلات فرق ضاله از مرکز
استقامت منحرف نشوی ودرین باب مجالس ارباب دولت ازین طوایف
بسیارند بعضی خود را حکیم کویند وطایفه عارف وجمعی موحد
وقومی محقق ودر لباس حکمت وعرفان وتوحید وتحقیق معتقدات

معتقدات باطله ظاهر کردانید واز استماع ان بتدریج خلل بعقیده
راه یابد پس چنان سزد که اولا اعتقاد خود را صافی نکاهداری
وبعد ازان در اقامت فرایض وسنن واذامت طاعات وعبادات
مقصر نباشی ودر اعلا مدارج دین واخبار شرع سید النبیین غایت
مجهود خود مبذول کردانی وهمواره تحصیل رضای خالق بر سپاس
خلایق تقدم شماری وبدانکه استرضای حضرت الوهیت میسر
نشود الا باختیار محاسن اخلاق وباجتناب از ذمایم عادات ودران
بمعلم ومرشدی حاجت نیست چه همه کس میداند که علم حسن است
وجهل قبیح وعدل محمود وظلم مذموم سخا مقبول است وبخل منکر
علی هذا القیاس وشک نیست که تحلی بشیم حمیده مستوجب حیات
ومستلزم روح وراحت مخلد است وبر دوی بخصال ناپسندیده مقتضی
قطع امید وسبب نکال وهلاک جاوید **حکایت** زمانی که سلطان
ملکشاه با خلیفه امر مواصلت ومصاهرت باتمام رسید واباء وامتناع
برضا واتباع مبدل شد سلطان فرمود که روز عقد جمیع اکابر واشراف
از اطراف واکناف عرب وعجم در مجلس حاضر باشند جمله ممالک از مکه
معظمه ومدینه طیبه تا بلاد شام وروم وعراق وخراسان ببغداد
احضار کردند ومجمع واجتماعی شد که شاید در هیچ قرن مثل ان
نبوده باشد ومخیم سلطان در طرف غزنی بود ودار الخلافت بر جانب
شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان در طرف غزنی فرمود که
مجموع این اعیان واماثل که حاضر کشته اند جهت رضا بدار الخلافه

روند چنانچه این ترکان بود که در وقت استرضا کسان داماد خضوع
وخشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرکان روی زمین
از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر
بر تعظیم واحترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده باشند
وکسی سوار نرود چون روان شدند وپیشتر خبر اینحال بخلیفه
رسید فی الحال کس امد که امیر المؤمنین که نظام الملک سوار باشد
من تنها سوار وجمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان شدند
چون بسدهٔ خلافت رسیدیم دست ومسندی در غایت
عظمت نهادند ومرا بنشاندند وسایر مردم از یمین ویسار من
بایستادند وبعد هر کس خلعتها از دار الخلافه بیرون اوردند
من مطرز بطراز باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی
امیر المؤمنین واز ابتداء دولت اسلام تا ان غایت کسی از وزراء
با امیر المؤمنین منسوب نکردانیده بود غرض از شرح اینحال
انست که چون شیطان ان زمان در نفس من هیچ تعظم وتجبر
میکرد در بیوفایی وکم بقایی ان تامل مینمودم وعجز وضعف
خود با وجود چنان حالی مشاهده میکردم ویقین میدانستم
که ان مرتبه وامثال ان صد هزار در وجه تسکین یک تب واقع
یک صداع نمی نشیند ولاحول میکفتم چون شب در امد بخواب
دیدم همان دست ومسند بر مقامی بس رفیع نهاده من بران
مسند نشسته وهمان خلعت پوشیده از تنهایی خوف ووحشت

ووحشت تمام داشتم ناکاه شخصی بدشکل کریه منظر پیدا شد ونزدیک
من بنشست واز رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک بود در عقب ان یکی دیکر
بصد هزار رذائت وکراهت او پیدا شد واو نیز بر همان مسند قرار کرفت
وهمچنین از عقب یکدیکر هر یکی از دیکری قبیح تر می امدند ومی نشستند
تا جای بر من مضیق شد که نزدیک بود که از مسند نکونسار کردم
واز روایح منکر ایشان روح از تن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار کشتم وخدا را شکرها کردم وبامداد تصدقها نمودم واینحال
هیچ کس نکفتم شب دیکر بعینه همین حالت بخوابم امد چنان مضطرب
کشتم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اکر بیدار نمیکردیدم محل
ان بود که دیکر بیدار نشوم القصه شب سیم بخواب نمیرفتم از خوف
تا اخر خوابم بربود باز همان حالت دیدم واین کرت که تضییق عرصه
کردند خواستم تا خود را بیندازم جمعی خوشروی خوشبوی
همه نورانی وروحانی پیدا شدند واغاز امدن کردند چون یک
کس ازین جماعت بر من سلام دادی وبنشستی یکی از ان طایفه محو
کشتی وناپیدا شدی تا بیکباره نیست شدند واز مجالست
ایشان روح وراحتی یافتم که بیان ان نتوان کرد یکی را از ایشان
سوال کردم که شما چکسانید وان فرقه کیان بودند کفتند ما
اخلاق حمیده توایم وایشان عادات ذمیمه و مدت مقاربت
ایشان غایت نهایتی ندارد قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود
واهوال ما مخلد اکر طاقت مجالست ایشان داری ما را بکذار وارادت

هم نشینی ما داری ترک ایشان کن و از مکالمت و مصاحبت ایشان
مرا بهجت و لذتی بود که شرح نتوان کرد و درین مدت هرکز حالی
نا ملایم تر از آن مشاهده ننمودم که از آن خواب بیدار کردانیدند
پس چنان سزد که خداوند این مسند اکتساب سیر مرضیه از لوازم
داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب کرداند **اصل دیگر**
در طریق عبودیت و استحفاظ جانب ربوبیت آنست که اتفاقات
حسنه را نتیجه تدبیر خود ندانند هر چند در عقب آن واقع کردد
بل همه را از کرم و فضل ایزد تعالی بینند نمیکوییم ترک تدبیری باید
کرد بلکه میکوییم از اندیشه هیچ جزوی از جزویات امور غافل
نباید بود و آنرا با قواعد عقلیه تطبق باید چون اثری بخیر
بران مترتب کردد از لطف ایزدی باید شناخت نه از تدبیر
خود و این صورت را سیرت خود کردانیدن بخاصیت همایون است
یا قطع نظر از آنکه علامت کمال ایمان خواهد بود و دلیل برانکه
هر مقصودی متعلق تدبیر نیست در ظهور بدرجه بدیهیات است
چه بر تقدیر این توقف و تعلق حصول مقاصد بی سبق تدبیر
واقع نکشتی و لیکن در امور چندان اتفاق حسنه بی آنکه تدبیر را
دران هیچ دخلی بوده باشد مشاهده کشته که تعداد آن نتوان کرد
حکایت سالی که سلطان الب ارسلان بواسطه عصیان
قاورسلان بفارس و کرمان نهضت فرمود فضلویه که والی
ولایت طبخه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد سلطان

سلطان حکومت ممالک فارس بدو تفویض کرد و چون سلطان را
توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا عازم خراسان کشت فضلویه
یکی از قلاع فارس که از غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و
خزاین بدانجا نقل کرد و با اموال موفور و رجال نا معدود نا محصور
مستظهر شد و خیال طغیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در ضمیر
مستحکم کردانید مراجعت فتنه و اطفاء آن نایره بدانجا بایستی رفت
چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و موافقان
سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خصوصا بر احوال آن قلعه مطلع
بودند کفتند هیچ حال محاصره مناسب نیست چه بصورت مجازبه
فتح آن ممکن نمینماید اما اکر فضلویه را تهدید و تخویفی واقع شود
و عساکر بجانب دیکر نهضت کنند ممکن از جانب او انقیاد و مطاوعتی
ظاهر کردد و بعد از آن بتدریج تدارک کار آن توان کرد هر چند تامل
نمودم و جهات رفتن بنزدیک فضلویه و نارفتن را با یکدیکر موازنه
کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جهت بتعارض بود آخر الامر
کفتم بتقدیری که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه
راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای
او مبذول کردانیده باشم اکر مثمر فایده باشد خود بنکو و الا بترک
مامور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد
چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا بخود
واستظهار بر جانب آن بر اطراف قلعه ظاهر نشدند و من جازم

شدم که ترک محاصره بکنم و فرمودم که تا از ممالک یکساله اسباب اقامت
لشکر تهیه کنند چون شب بگذشت روز دیگر بوقت چاشت فریاد
الامان برامد امان داده شد خراج معهود بذمه کرفتند و اموال
و هدایا ارسال کردند و کس نمیدانست که موجب چیست اهل ان
مملکت متغیر شدند که چون فتح ان قلعه هرکز کسی را بمحاربه
میسر نشده بدین زودی چکونه واقع کشت از متحصنان و متوطنان
قلعه تحقیق کرده کفتند دران شب که روز امان خواستند مجموع
ابها و ابار و حیاض بقدرت ایزد تعالی فرو رفت چنانچه در
هیچ چاه و حوضه یکجرعه اب نبود امان خواستن ایشان
ازینجهت واقع شد پس شکر ایزد تعالی بجای اوردم و دانستم
که همه تدبیرها سخرهٔ تقدیر است چه از تدبیرات که در فتح ان
قلعه بخاطر میرسد تا انچه واقع شد بعد المشرقین بود امثال
این اتفاقات بسیار مشاهده نموده ام اما انچه مناسب این
اتفاق حسن تواند بود افتادن سور قلعه مریم نشین است

حکایت در سنه ستة و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان
از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی کرخ رسیدند
سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت کرخ بشاهزاده
ملکشاه موسوم بود پس بدانجا توجه نموده شد القصه بقلعه
ورود افتاد از غایت رفعت و حصانت و الی عظیم بدان محیط
و نام ان قلعه مریم نشین و قسس و رهبان ان مملکت اکثر

مملکت اکثر در انجا بودند و چنین کفتند که از مغا نصرانیان
یکی ان قلعه بود و اهل کرخ خود اکثر نصاری بودند فی الجمله
احتیاط اطراف و جوانب ان نموده شد چنان معلوم کشت که سوار
پیرامن اسواران نمیتواند کشت و پیاده را عروج بر بروج ان
میسر نیست و شاهزاده بسیار ملالت نمود و ترک قلعه و عدم
تعرض با اهل ان بمواضع دیکر ضرری تمام داشت و استغاثت
و استعانت بسلطان و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود
و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و لی ناموسی از همه
زیادت او را کفتم پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت
دیکر کفایت میرود و با اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد
و اکر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید
الهی بدان لاحق نکشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانی
منقاد و مامور نبودندی القصه روز دیکر ترتیب و تهیهٔ
مقابله و محاربه نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال
در خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت
نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده
بوقوف من جرأتی کرد و با خواص خود به نزدیک برجی رفت
از قلعه کمندها افکندند و بیم ان بود که خطری عظیم واقع
کردد اما خدای تعالی خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه
دور امدند و چون این احوال مشاهده رفت تحیر و تفکر

بر من مستولی نشد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و
ظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک شد و دران حالت زلزله
عظیم بدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد ازانکه حادثه
تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم جانب شرقی قلعه بر
خندق ریخته هم دیوارها افتاده و هم خندق پر شده لشکری
کلفت بحصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیسیاء سوخته
اکثر نصاری مسلمان شدند فتح جمیع بلاد کرخ بسبب
این فتح مبارک بود مراد از ایراد این حکایات آنست که تا معلوم گردد
که همه مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل نتیجه تقدیر ربانی و تایید
آسمانیست **رعایت جانب پادشاه** شک نیست که خدایرا عز شانه
طاعت واجبست و پادشاه را اطاعت و چون این فرمان برداری
عموما بر عامه خلایق مفروض باشد پس خصوصا بر مخصوصان
و مقربان بطریق اولی خاصه بر آنکس که در ملک و مال زمام کار
و عنان اختیار در قبضه اقتدار او سپرده باشد و در قبض و بسط
اوضاع سلطنت و حل و عقد امور مملکت او را استبداد و استقلال
داده و این انقیاد متصور نشود و الا به تقریر ابهت پادشاه در خاطر
و تمکین عظمت او در باطن و اگر این معنی مقرر و متمکن نباشد محبت
خالص که نتیجه تعظیم است ظاهر نگردد و امثال و فرمانبرداری
که ثمرهٔ آن محبت متحقق نشود بحکم خاصیت آخر الامر نتایج غیر
مستحسن دهد و تعظیم سلاطین را اسباب متنوع است یکی دفع

یکی دفع مضرت که عبارت از خوفست ولیکن دران مجموع خلایق
مسلش کند چون از همه تعظیم علی العموم حاصل باشد بخصوصیت
ازو زیر ثمره ندارد دیگر جذب منفعت که کنایت ازجاهست و
همچنان که در نوع اول تمام عوام یعنی برایا و رعایا ساهم بودند
درین نوع جمع خواص یعنی مقربان و اعیان حضرت مشارکند
و در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و منافع و ثمرات مخصوصه
ازان متحقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد الا بعدم ملاحظه
خوف و رجا بل باخلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده
برین صورت راسخ گردد اگر دران مابین مقاصد دیگر کلی یا جزوی
متخلل شود مضرت ندارد بحصول اسهل و بوصول اقرب نماید
و رسوخ و ثبات این عقیده از ملاحظه چند امر حاصل گردد اول
بباید دانست که بی توفیق الهی و تایید سماوی هرگز کسی امر و ناهی
نتواند شد و عالمی را در قید مطاوعت نتواند آورد و اگرچه استیلا
و تسلط را جهات و اسباب متعدد میباشند ولیکن شک نیست
که فی الحقیقه همه را جمع بدین توفیق و تاییدست چه وجود همین
سبب وجهه نزدیک دیگری نیز ممکن است پس بذات معنی محتاج
بمرجحی باشد و باخر منتهی شود بتوفیق که نتیجه ارادت الهی است
و دران خود ریبی نیست که سلطان عادل را اطاعت فرضست
و او ظل الله فی الارض است **حکایت** آورده اند که خلیفه ابن اعلم
رصدی را که از اکابر اهل تنجیم بود ایما باستخراج ضمیر امتحان میکرد

ودرین فن هیچکس برتبه ودرجه ابن اعلم نداشت فاما ناصر بیابانی
از جملهٔ تلامذه او بود بغایت ذکی وذهنی روزی خلیفه چیزی
برکاغذ نوشت ودر زیر نطعی نهاد که بران نشسته بود وابن اعلم را امتحان
کرد تا بگوید که بران چه نوشته است وناصر بیابانی حاضر بود ابن اعلم
بدلایل که در استخراج ضمایر اعمال میکنند گفت بران کاغذ نام خدا نبشته
جل جلاله بیابانی نیز در علامت وادله مقابل بود بر فور گفت
نام پادشاه است خلیفه از ابن اعلم پرسید که از چه جهت گفتی که نام
خدا است گفت در دلایل وعلامات نظر کردم همه بر رفعت وعظمت
وهیبت وامثال آن دلالت داشت گفتم بر یقین نام خدای تعالی
خواهد بود عز شانه بیابانی را پرسید که چه دانستی که نام پادشاه هست
گفت دلایلی که استاد میگوید مرا نیز معلوم شد وگفتم نام
خدای باشد فاما آن دلایل را چنان ثابت وراسخ نیافتم
که از معارضه سالم تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدای بودی
دلیلی را که بران اوصاف دلالت کند مانع ومعارض نبودی
ونیز امیر المؤمنین آن را در زیر نطع ننهادی بدین سبب جزم
کردم که نام پادشاه است خلیفه کاغذ بیرون آورد نوشته بود
که سلطان عادل اهل مجلس متعجب شدند وبیابانی نوازش وتربیت
یافت وبصلات وعطیات مکرم ومخصوص گشت مقصود آنکه
سلطان عادل در آن مرتبه است که عقلا از صفات الهی بر اوصاف
پادشاهی استدلال کرده اند وعلامات اقبال ربانی را امارات

امارات اوضاع سلطانی او دانسته پس از آنکه سلطان عادل اعتماد
بر ضبط وکفایت واعتقاد برشد ودرایت او کرده واین درجه علیه که ارفع
درجات اهل عالمست بدو ارزانی داشته چنان سزد که بعد از ثبات
بر طریقه راستی وامانت بظاهر وباطن همگی همت را بتدبیر احوال سلطنت
وتکثیر اموال مملکت مشعوف ومصروف دارد نه بصورت جور و
اعتساف بل بطریق عدل وانصاف وعرق لهو ولعب از ضمیر خود
رفع واستیصال کند واز جمیع ملاهی خصوصا از محرمات ومناهی
مجتنب باشد چه از مشغول ملاعب ولذات اندک تقصیری بسیار
مینماید واز وجه واجبها دبعکس آن وایضا می باید که التذاذ و
ابتهاج خود بر رضای پادشاه منحصر گرداند وجزم کند بر آنکه
ملازمان سلاطین را هیچ سرود ولذتی با خشنودی برابر نتواند
بود چه حاصل همه لذتهای دنیوی آنست واستمرار باین معنی در طلب
رضای سلطان محرک سلسله سعی دایم ومنهج مادهٔ اهتمام شبا روز
کرد دچرا که هر کس بالذات بلذات مایلست وهمه مساعی دنیا
ودنیا برای حصول آن پس تمام اهتمام نموده امروی باید واگر
چه در اول الحال وابتدای اشغال سعی میباید نمود تا انواع کفایت
متعاقبا ومتواترا در توفیرات وتکثیرات مالی بعرض پادشاه
رسد ولیکن بعد از استقرار مسند واستمرار منصب وظهور
تمکن شحون فواید وصور ماخذ بیکبار عرض نباید کرد بل بر ایام
وشهور آنرا منقسم باید داشت وبتدریج وتعاقب هر یکی بمحل

وموقع خود استحصال باید کرد و دیکر انکه چون از جهت امری تفرقه
خاطر پادشاه تفرس افتد متوجه اصلاح ان باید کشت چون میسر
نشود وسعی باشد بغایت مشکور وان تفرقه که تدبیر وزیر متعلق
بتدارک وعلاج ان تواند شد دو نوعست ملکی ومالی بیان تدبیرات
ملکی بتفصیل وتطویل درچنین مختصر میسر نکردد فاما بحسب
اجمال واختصار چیزی که تمامت تدبیر ملکی بدو متعلق است
حفظ جانب دوست وملاحظه جانب دشمن است دوستان
دولت را باستمالت وعاطفت چنان باید داشت که روز بروز
از هواداری مترقی باشند واز خلاف وانحراف متوقی فاما دشمنان
بحصر عقلی منحصرند در سه قسم اعلی ومساوی وادنی از اعلی
همیشه بقدر مقدور باخبر وبرحذر باید بود ودر مقام احتراز
واجتناب وبرادنی هیچ وقت نشاید کرد ومهلت نباید داد وبا
مساوی تا ممکن باشد طریق مدارا ومسلوک باید داشت وضمیر
سلطان را باهمه از خلف عهد ونقض میثاق محافظت باید کرد
خصوصا با اهل اسلام چه ان صورت در همه وقت باهمه کس نامرضی
ونامبارک بوده ولیکن اکر بر جادهٔ معاهده رسوخ واستقامت
واقع کشته هر فایده وعایده که از مناقضه عهود ومواثیق متصور
بوده است باضعاف آن از ثبات وقرار ودوام واستمرار ان بطریقه
وفا وابقا از خزانه الطاف الهی کرامت افتاده حکایت اورده اند
که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل کشت

کشت والحق چنانکه مشهور است عمرو را بکرفت وبه تفحص خزاینی که با او
بود مشغول شد هرچند تجسس وتحسس نمود بر اثری ازان اطلاع
نیفتاد ومعلوم نشد که هیچ احدی را ازان عساکر بران وقوف بوده
باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند کفت از اقارب من کسی
بود نام او سام متعهد امور خزاین شاید بهرات معاودت نموده
باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات
امان خواستند ایشانرا امان دادند واز حال سام وخزانه عمرو
استعلام فرمود هیچ افریده اخباری نکرد ومشاهیر وجماهیر
بایمان ومواثیق وسایر وجوه تفحص وتحقیق ازان جدا شدند
وچون ان اموال بدست نیامد وعساکر نیز از ابتدا توجه
بغنیمتی محظوظ نکشته بودند مضیق واعسار تمام بدیشان راه یافت
ونیز از مردم هرات امدادی واقع نشد وخلق بران متفق الکلمه
بودند که ایشانرا حال انحرافی هست وباخر نیز خلافی خواهند
کرد ارکان دولت امیر اسمعیل کفتند بصلاح ان معنی اقربست
که برسم استمداد بر ایشان تحملی رود پیش امیر عرضه داشتند
که درین شهر وولایت صدهزار خلق خواهند بود اکر هریک
بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال باشد
واکر یک مثقال صدهزار بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان
کرد امیر اسمعیل کفت چندین هزار مؤمن مسلم را امان داده
باشم وبعهد وسوکند مؤکد کردانیده بخلاف ان هیچ تاویل

نتوان کرد و بسرعت واستعجال از هرات روان شد تا باز اسحق
در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق
کردد چون بمنزل نزول کردند اعیان حضرت همان حکایت پیش
امیر اسمعیل اغاز کردند و کفتند از مملکتی که محقق نیست که در
تصرف ما قرار خواهد یافت یالی چنین بی استعداد بیرون امدن
از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همین جواب داد
کفت خدای اسب عمرو لیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید
واورا اسیر وکسیر کردانید قادر است بر انکه بی غارت وتاراج جمع
مردم مظلوم تهیهٔ اسباب لشکر من بکند این جماعت مایوس از پیش
برخواستند درین حال کنیزکی از کنیزان خاص امیر اسمعیل در طهارت
خانه بود حمایل بیرون اورده در بالای جامه نهاده وچند قطعه
لعل دران حمایل بود غلیواژی بغلط انکه پارهای کوشتست از
هوا در امد وانرا برداشت نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواژ
می تاختند چون خواست که فرود اید سواران از اطراف وجوانب
رسیدند حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا بر سر چاهی بود در انجا افتاد
طنابها اوردند وکسی را در چاه فرستادند از انجا بچاه دیکر راه
بود و صندوقها می نمود نزدیک ان رفت این خود خزانهٔ عمرو لیث
بود که سام از بلخ کریزانیده و بر سهول وجبال از طرفی که مرور
خلق بر انجا واقع نباشد اورده تا حدود هرات ودرین موضع
اخفا کرده القصه انچه از خزانهٔ عمرو لیث متصور بود وانچه بر اهالی

بر اهالی هرات تحمیل میخواستند کرد اضعاف مضاعف ان ظاهر
شد غرض ازین تقریر انکه بر طریق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن
فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد بیان نوع ثانی اکر توجه و تردد
از جهات مالی باشد چون اخراجات که در وقت نهضت عساکر
واقع کردد یا اقطاعات فاجره یا مرسومات وافره وامثال ذلک
پس اجتهاد دران باید نمود که از ممرهای صحیح خبر نقصان ایثار شاه
نموده اید واکر کسی دیکر از نیکوخواهان در غیبت ان کفایت را
بعرض رساند اولی واحسن باشد **حکایت** خواجه نظام الملک
میکوید از جمله خزاین سلطان الب ارسلان یکی مخزن قلعهٔ
کیو بود در نواحی فراهان وسلطان را بدان اهتمام تمام چه اکر
حرکتی از خراسان بعراق یا از عراق بخراسان واقع بودی هر
تربیت واستعدادی که دران نقصانی ظاهر میکشت از انجا
تدارک کرده میشد سالی که نهضت ثانی بصوب روم اتفاق
افتاد وعساکر بری ره رسیدند وبسیاری از مواجب وارزاق
الجند وغیر ان باقی بود وچون سلطان بارها میکفت که تا تمام
ممالک روم صافی و مستخلص نخواهد شد مراجعت ممکن نیست
والا اقل سه سال کامل توقع واقع خواهد بود بدان سبب
بعد از استشاره واستخاره سلطان فرموده شد تا از ان وجوه همان
از خزانهٔ قلعهٔ کیو بند بدادند بعد از انکه از روم معاودت نمودند
زمان توجه از اصفهان بخراسان کذار بر نواحی ان قلعه افتاد

سلطان گفت خزانه این موضع ذخیره بس با منفعت بود چه مقدار
از آن بیرون رفته باشد در دفاتر احتیاط نموده شد هزار هزار درم
بود سلطان فرمود که تدارک این مبلغ بزودی مشکل توان کرد چون
دلتنگی او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در ساعت صد
اسم از اسامی هر صاحب عهده در ممالک بودند نوشته شد و از
املاک خاصهٔ سلطانی که بدیشان تعلق داشت چون قنوات و مستغلات
جدیده و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود در حین نهضت روم
تا وقت مراجعت باسم هر یک ده هزار درم اطلاق رفت و حسب
الاتفاق موسم توابن ارتفاعات بود بموعد سه ماه مقرر شد
که بخزانهٔ قلعهٔ کیو برسانند و بعد از آن بجهت بعضی مهمات بطرف
ری رفتم روزی دیگر سعید عارض آن حکایت را مفصلا بعرض
حضرت رسانیده بود و سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده
خواجه ابو علی شادان را به نیکویی یاد آورده دیگر از مراقبت جانب
پادشاه آنست که سعی نماید تا در حق او از همه کس دعای خیر حاصل
کند و آن بایثار عدل و انصاف باشد دیگر در ابقای ذکر جمیل
پادشاه باید کوشید و آن اظهار حسن سیرت و راستی و عدالت
باشد با جمیع خلایق چه از سلاطین هر کس که نام بر صفحات ایام
به نیکویی باقی گذاشته از یمن معدلت وزیر بوده و اگر بعکس این
بوده بهمین قیاس دیگر هر چند از پادشاه مباسطت و عنایت
و تقرب و تربیت مشاهده افتد هیچ باب بر آن اعتماد نشاید نمود

نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید کرد و خوف بر دل افزون
باید داشت و مساعی که موجب آن عنایتها باشد زیادت باید
گردانید دیگر پیوسته طالب آن باید بود که معلوم کرد که میل طبیعت
پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید
نمود و مجهود خود را در ایصال مقصود او مبذول گردانید تا
مستوجب حصول رضای او گردد مقرر است که خشنودی پادشاه
حقیقی جل شانه با وجود غایت استغنا و نهایت تقدس بدون
این شرایط میسر نیست تراضی پادشاه مجازی با وجود افتقار
و احتیاج بی او تصور توان کرد اما اگر ارادت و دلخواه او مغایر
وجوه مصلحت یا مخالف طریقهٔ معدلت باشد بتصریح دفع
و منع آن نشاید کرد و بظاهر رد آن بر دل نباید نمود بل تدارک
چنان باید نمود که از ممرهای بعیده فساد و امثال آن باز نموده
شود و تمثیلات و تصویرات لایقه صور آن بعرض رسانیده آید
تا هم احترام جانب پادشاه بجای آورده شود هم مزاج او از آن
امر نامناسب بگردد و بصوب مصلحت مایل باشد **حکایت**
خواجه نظام الملک میگوید که وقتی بر درگاه الب ارسلان بسیاری
از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند بوجه انعامات ایشان اموال
موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و میرفت امرا مصلحت دیدند
که هر یک را از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم
مال معهود بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و نیز

تکالیف و مونات از دیوان انقطاع یابد و برین رای عازم و جازم
کشته بودند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آن را بقبول تلقی فرموده
چون با من درین باب مشاورت کرد متألم شدم چه آن فرقه جمعی
بودند از محاسن اخلاق عاری و از مزج ایشان مخالف رعیت
داری دانستم که از استیلاء ایشان بر هر مملکت موجب استیصال
اهالی آنجاست و مصالح خزینه را در ضمن ولایت دادن ایشان مفاسد
کلی در عقب است اما از عزم جزم ایشان متردد بودم که آیا شرح
آن احوال باز توان یا نی جواب زود نگفتم سلطان فرمود که ترا
بخاطر چه میرسد گفتم درین صورت حکایتی از منصور خلیفه
بیاد آمد گفتم حکایت اسمعی روایت میکند که عمرو بن عبید
از مشایخ بغداد بود منصور مرید او هرگز در کلیات امور از اشارات
او متجاوز نشدی و منصور در آن ایام ذو القربی و عشیره خود را
والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت می
رسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد چنان اتفاق
افتاد که عمر بن عبید بعد از مشورت و رخصت او بعزم حجاز
از طرف قدس روان شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع
تضرع و ابتهال او را متوقف گردانیدند و قریب یکسال در آنجا
بماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت
او نمودی هیچ سبب مبذول نمیداشت آخر الامر معتمدی
بفرستاد و گفت عقیده من بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف

مخالف ما فی الضمیر بزبان جاری نگرداند استفسار کن که موجب
اجتناب او از بغداد چیست چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد
و دعا و سلام او برسانید بعد از چند مجلس روزی از شیخ پرسید
که بغداد شما را وطن اصلیست از آنجا رضا بمفارقت دادن و اختیار غربت
عزیمت کردن چراست گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالبست
و دایما جمعی مظلوم میرسند و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوت
آن نیست که بصریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان
مظلوم مندفع گردان و برمز و کنایت سخنی میگویم و از عهده شکوه
خواهی که لله و فی الله مرا با امیر المؤمنین هست بیرون می‌آیم و هیچ
از جانب او التفات بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوت تصریح است و نه
او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت در مقام تشبیه با او گفته‌ام
که اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورتست که دیگران
نیز باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظلمی قادر باشد و مانع نگردد بهمه
مذاهب یوم الحساب بدان مواخذ و معاقب خواهد بود و در آخرت
هیچ حسرت بدان نخواهد رسید که کسی را بگناه دیگری عقوبت
کنند القصه فرستادهٔ خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید
خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نمود و از سوالف استغفار
کرد و ایمان مغلظ درمیان آورد که من بعد تعریض و اشارت که
از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد و چون بر مقصود
شیخ اطلاع حاصل کند از هیچ مراد و چنانچه قاعدهٔ مرید است

بیرون نرود بانواع درخواست مراجعت او مسئلت نمود و بشیخ حرم
و باکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله
عمر بن عبید متوجه بغداد شد چون برسید همان روز خلیفه بزیارت
او رفت و احادیث ایام مهاجرت و حکایات روزکار مفارقت و امثال
آن بسیار کذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت طریق و احوال رفقا
پرسید و قاعدهٔ شیخ آن بود که در راهها همیشه پیاده بودی
کفت سه چهار تن با من مرافق بودند و همه بسلامت برسیدند اما
اندوه تمام دارم از جهت رفیقی که در کمال ارادت بل وفور حلاوت
او مرا هیچ شک نبود چون از قدس بیرون آمدیم هر کس زاد خود
بر دوش داشتند او بطریق تکلف بار دیکران می ستاند و علاوهٔ
زاد خود میکردانید تا چند روز بر آن بکذشت در یکی از منازل
بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد و ما نیز بموافقت او متوقف
شدیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکهٔ عظیم است از جهت من
توقف مکنید فی الجمله او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد
که تا حال او بکجا رسید خلیفه کفت بر چنین کس ترحم چرا باید کرد
اکر او بار خود داشت برداشتن بار دیکران چه ضرورت بود شیخ
تبسم کرد و کفت الحمد لله که خود کفتی خلیفه متنبه شد و بقصور
خود اعتراف کرد و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار کردانید و من بعد
تا دیانت و امانت کسی پیش او ظاهر و لایح نبودی امور رعایا را بدو
تفویض ننمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر

متفکر شد و بعد از آن کفت که عمر بن عبید بزرک کسی بود و این سخن
بس نیکو کفته و این عزیمت را متغیر کردانید غرض از ذکر این حکایت
آنکه چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجهٔ آن بر وفق
مراد بظهور آید چنان باید که قدرت و استعداد آن باشد تا هر سخن
که در حضرت از هر قسم و فن که بکذرد و بقدر در آن دخلی توان
کرد و اکر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا دیکری در مجلس بجانب
اینکس متوجه شوند و استفساری کنند عجز ظاهر نشود و هر چند
اینمعنی الا بر ندیم واجب نیست ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک افتد
مستحب است خصوصا از کسی که بواسطهٔ قضایای متعدده و مهمات
متنوعه او را در حضرت سخن باید کفت و حکایت باید شنید
و اکر چه استحصال جمیع کمالات علمیه درین کار لازم نیست ولیکن
استحضار بعضی ضرورست و بر تقدیری که از ابتداء ممارست فنی
واقع نبوده باشد باندک مدتی که مذاکرهٔ آن واقع کردد بآن آشنا
توان شد و بر مراد مقصود از وضع آن فن مطلع توان کشت و چند
ضابطه و قاعده از آن محفوظ کردانید و در سایر فنون همین کافیست
اما دو فن ازان بابتیست که در امر ملک و مال از ممارست و استکمال
آن کما هو حقه چاره نیست اول فن حساب دویم فن تاریخ اما
افتقار بعلم حساب در امور مالی محتاج بر بیان نیست و خواص
و ثمرات آن ظاهر و لایح است اما علم تاریخ در تدبیرات ملکی
فواید متکثره دارد چه هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل آن

واقع نکشته باشد چون خوانده و دانسته و اشنیده بود که خاتمت
فلان کار بکجا رسید هر اینه چون کاری مثل ان پیش اید بداند
که عاقبت ان نیز چگونه خواهد بود و اگر همه بظن غالب باشد فی
المثل هر وقت که صاحب تدبیر از قصه لشکر بخارا و حیله که البتکین
با ایشان کرد واقف باشد هرگز شکستی که بر لشکر بخارا رسید
بدو نرسد و انچنان بود که مخاصمت و منازعت میان منصور
سامانی و البتکین مستمر شد و هیچ نوع البتکین دفع ان نتوانست
چنانکه مشهور است از آموییه مراجعت کرد و ببلخ امد و هیچ توقف
ننموده احمال و اثقال خود بر گرفت و بصوب کابلستان روان
شد و در راه بقرب دره نزول کرده بود عسکر بخارا ده هزار سوار
از عقب برسیدند و با وی زیادت از هفتصد تن نبود ایشانرا
گفت من بر سر اهل البیت خودم و این جماعت بقصد جان من
امده اند حرب من با ایشان حکم غزا دارد و نیز عمری گذرانیده ام
و بسن هشتاد و پنج رسیده و ارزوی ان دارم که درجه شهدا
یابم شما جوانانرا اجازت دادم هر کس خواهد بلشکر بخارا بپیوندد
بهر طرف که روند اختیار دارند همه گفتند از نزدیک تو چرا رویم
حق نعمت تو بر ذمه بسیارست جانها ایثار تو خواهیم کرد
القصه دویست نفر را بطرف ان دره پنهان کردانید و پانصد کس را
پنج فوج ساخت و در برابر لشکر امد و حرب سخت کرد تا اخر بجانب
دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان بتاختند و مضیق عجب بود

بود و موضعی چند انکه لشکر بالتمام در امدند البتکین از پیش باستاد
و حرب در پیوست و عرصه مجال این نداشت که کثرت را بر قلب
فرق سواران لشکر بخارا را همه بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای
سر ایشان تیر و سنگ روان و ان دویست نفر بر سر راه از جانبین
ایستاده و محل بیرون رفت نمانده فی الجمله اکثر ان لشکر هلاک
شدند و بعضی اسیر و کسیر گشتند مقصود انکه هر کس این حکایت
دانسته باشد هرگز از عقب دشمن هیچ مضیق که بر کیفیت ان
مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال این فراوان واقع شده بهر حال
وقوف بر احوال گذشتگان ملازم مجالس ملوک را فواید و نتایج
بسیارست و نیز اکثر چنان باشد که یک تشبیه بمحل و تمثیل بموقع
از پادشاه بموجب صد افرین و احسان گردد حکایت خواجه
نظام الملک میگوید در رمضان علماء بعد از صلوة عصر بمجلس
سلطان الب ارسلان حاضر گشتندی و مباحث علمیه واقع بودی
تا زمان افطار در ان ایام امام جمال الدین از ترکستان عازم حجاز
گشته بمرو رسید و از فحول ائمه ماوراء النهر بود و نزدیک خاقان
ترک بغایت محترم و مکرم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی
مرو مباحثه واقع شد و مناقشه بتطویل رسید بحث این بود که
امام جمال الدین میگفت الخالق الباری المصور هر سه یک معنی است
و قاضی میفرمود که هر یک معنی علیحده دارد و از جانبین چنانکه
داب اهل مناظره باشد دلایل عقلیه و نقلیه اقامت میکردند

امام میگفت معانی آفریننده و هست کننده و نگارنده از یکدیگر
مفارق نیست و مغایرت ندارد و قاضی میگفت عدم مفارقت مانع
مغایرت نیست اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و اراده ترجیح
او داشت و قاضی اگرچه ملاحظه اصل معنی میان آن اسامی تفرقه
بسیار میگفت ولیکن ذهن سلطان بدان نمیرسید چون اهتمام
مشاهده نمودم گفتم فرق میان این سه معنی بتمثالی معلوم شود.
حکایت آورده اند که اول کسی از سلاطین که چتر بر سر او داشتند
بهمن اسفندیار بود و آنچنان بود که چون بکین خواستن خون پدر
متوجه مملکت نیمروز شد فصل تابستان بود و هوا در غایت حرارت
و در بعضی از آن راهها گرمی بحد افراط میرسید بهمن بفرمود تا یک
سوار از یمین و یکی از یسار سپری فوق الراس او بداشتند اردشیر
که از اعیان دولت بود دید که دو تن بغایت نزدیک پادشاهند
و نیز تکلیف تمام دارند بفرمود تا سپری بر سر نیزه کردند یک
کس نگاه داشت بشوتن که خود را از جملهٔ مهندسان دانستی
گفت از برای سایبانی علیحده ساختن بهتر باشد پس همان
کیفیت فرمود تا چتر ساختند پس بمجاز بهمن باری چتر باشد
یعنی هست کننده و اردشیر مصور یعنی نگاهدارنده و صورت
دهنده و بشوتن آفریننده چون این تمثیل بیان کردم اینهمه مجلس
استحسان بسیار و آفرین فراوان کردند و سلطان بغایت مبتهج
شد و خشنود گشت و علامت خشنودی وی با من آن بود

آن بود که خواجه علی شادان بنیکویی در این حال فرمود که رحمت
بر علی شادان که هر چه گفت راست گفت و چون در مراقبت جانب
پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در محافظت جانب نزدیکان
ایشان هرچند حکایت مبین کرد **در رعایت جانب بزرگان پادشاه**
با آنکه اینهمه تاکید و تقریر در مراقبت جانب پادشاه واقع گشت
و بتوجیهات عقلی بیان کرده شد اهتمام وزیر بملاحظه جانب مقربان
زیادت از آن باید چه اکثر بل یکسر مفاسد و مضاری که بر درگاه
چهار پادشاه خوف تولد آن باشد از قبیل نزدیکان است و ایشان در دو
صنف منحصرند اول حرمهای بزرگ ثانی ابناء اعظم ثالث امرای کبار
رابع سایر ملازمان و انقطاع ثمرات موافقت این طوایف و
احتراز از تبعات مخالفت ایشان شرایط متکثره دارد اجمالاً
و تفصیلاً بعضی کلی و برخی جزوی شرط کلی اجمالاً آنست که در
مهمات سلطنت ثبات بر جادهٔ راستی و راستی بدرجهٔ باشد
که هیچ آفریده را بر آن سخن نرسد نه دوستان در حدیث او برد
نیت کذب موصوف کردند و نه دشمنان بفضیلت صدق معروف
و عیاذ بالله از آنکه نیکوخواهان در محل نقص و اختلال باشند
و بد اندیشان در مقام کمال الحال و هر آینه چون اوضاع کسی بر
منهج استقامت نباشد این حالت واقع باشد چه دوست در
استحسان و تزیین احوال او از جملهٔ کاذبان باشد و این نقصانست
ظاهر و دشمن در استهمال و تقبیح افعال از زمرهٔ صادقان و این

کالیست واضح چون بساط راستی واساس امانت ممهد و مشید کردد
حکایت صدق وصیانت بر افواه دانستن سایر و دایر شود و دوستان را
مجال نیکوخواهی موسع باشد و دشمنان را عرصهٔ بداندیشی مضیق
پس بنیاد بسی امور توان نهاد در تحصیل مقصودات وازالهٔ مکروهات
بدان توسل توان جست اما شرط رعایت اصناف اربعه اول جانب
حرمهای بزرک اکرچه در ازمنهٔ سالفه خصوصا زمان ملوک
عجم جانب خواتین در مهمات ملکی و دولت ملاحظهٔ بسیار نمی
بود و امور سلطنت بارادت باعدم ارادت ایشان زیادت تعلقی
نمیداشت ولیکن خانان ترکستان را قاعده ان بود که مطلقا
در جمیع دقایق مشورت با غایان کردندی و رای ایشان بر جمیع
آرای استشاره مقدم بودی و سلاطین ترکان نیز چون در اصل
پروردهٔ دولت ایشانند همان طریقه را قدوه و دستور دارند
و بناء کلیات امور بر صواب دید ایشان نهند پس پناه بحمایت
ایشان بردن از جملهٔ ضروریاتست و همچنان باید که بعد از عدم
اختلاط با لواحق و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند و مباعدت
کلی و احتراز لازم شد و تردد ایشان هیچ فردی از ان افراد علی
اختلاف طبقاتهم از احسان اینکس محروم نباشد و ضابطه درین
باب انست که تا میسر شود هیچ احدی اطلاع نیفتد بر رعایت
که بر نسبت بدیکری واقع باشد تا چنان تصور کنند که مخصوصست
اینکس همین با اوست و بر چه این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد

تمام دارد این شیوه مخصوص بدین یکصورت نیست چه اکر در اکثر
صور با صناف اربعه بل ما اغلب خلق منتج و مثمرست چنانچه
من بعد مشروح خواهد کشت و چون تراضی نزدیکان ایشان
حاصل شود هر انیه برانچه مستلزم التفات و اهتمام ایشان باشد
اطلاع پیدا توان کرد پس در اکتساب و استحصال ان باید کوشید
و خود را بمعرض تعویت و تربیت ایشان رسانند چنانچه آغاز
حمایت کنند بعد از ان یوما فیوما از سعی و زیادت ان تغافل ننماید
نمود چه در ازمنهٔ سالفه بسیار چنان واقع بوده که کبار مقربان
سلاطین از هیچ وانکیز صغار خوادم حرم عاجز کشته اند حکایت
چون مملکت خوارزم بقبضهٔ اقتدار سلطان محمود در امد اعیان حضرت را
کفت کسی که لایق ضبط ان ثغر مملکت باشد مقرر کردانید چند روز
دران مشورت بودند مقدم امراء دیوان التونتاش ضمنا تحریک
کرد که ان رقم باسم او موسوم کردد چون این حکایت در میان اوردند
بظاهر انکار و استبعادی کرد با وامتناع کلی و خواجه احمد حسن را
با او مصادقتی بود با علی مرتبه از تزمین کرد و در امضار ان سعی
زیادت از حد نمود و مراد التونتاش خود ان بود بسبب انکه
رکن رکین دولت بود همکنان تعجب کردند که سلطان او را چکونه
بجایی فرستد ولیکن چون خوارزم بزرکترین ثغور مملکت سلطان
راضی کشت و او را بخوارزم فرستاد التونتاش با امام ناصر الدین
کرامی که از جملهٔ اشراف غزنه بود مصادقتی تمام داشت چون وصفی

بگذشت کسی نزدیک امام فرستاد و بعد از شرح آرزومندی باز نمود که دیگر مرا بغزنین رجوع نخواهد بود مراقبت حقوق مودّت را بر نیّت زیارت مقابر اکابر خوارزم عازم اینجانب امام را نیز هوس خوارزم و آرزوی دیدن التونتاش بود متوجه خوارزم شد و التونتاش مورد او را بهزار گونه اعزاز تلقی نمود مقصود ازین حکایت آنکه روزی از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالی را رجوع با ستانهٔ شما بود و منافع آن جهت نام و ناموس و مال و منال صد برابر حکومت خوارزم ترک چنان اقتداری بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یک ناحیت را موجب چیست التونتاش قسم یاد کرد و گفت ای امام با هیچ آفریده تا آنکه با اعزهٔ اهالی و اولاد خود این سر آشکارا نکرده ام امام از تو مخفی ندارم و راست بگویم ترک اختیار ممالک عالم از غصه جمیلهٔ قندهاری کرده ام سالها احد و عقد امور سلطنت بعهدهٔ من بود و در آن مدت هر چه او بر بست من نتوانستم گشاد و هر چه گذشت من نتوانستم بست ازین غصه جهان بر چشم من تاریک بود هیچ تدبیر و تدارک نمیدانستم اکنون خود را بگوشه افکنده ام و از آن غصّهها برهانیده ام انشاء الله تعالی شامت او بدینجا سرایت نکند اکنون از من حکایات ضرر مخالفت ایشان معلوم شد امّا نفع موافقت ایشان بی نهایت است و هیچ مرتبی و حامی بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت و حمایت هر کس بر درگاه سلاطین

سلاطین بمقدار قدرت و تصرف اوست در مزاج پادشاه و کسی در این معنی مساوی ایشان نتواند بود پس حریم حمایت ایشان حرزی باشد حریز و کنف حصن حصین و ظاهرترین نظیر این سیاق قصه خواجه احمد حسن است حکایت سلطان محمود را در آخر حال مدتها با خواجه احمد مزاج متغیر بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه داشتند و در خلال آن احوال مدت چند سال خواجه حسن میکال منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه می افتاد که مکان خواجه احمد حسن بدو دهند اما بجانب حرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقصت بدو نمیرسید و حرم نو را در غزنین مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ خواتین و خوادم او با عانت او خواجه روزگاری از همه وقایع و حوادث ایمن و سالم میگذرانید التونتاش که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با او در مقام مخاصمه آمد شکست یافت وقتی مخیم سلطان در طرفی از نواحی کابل بود خواجه احمد جهت بعضی از مهمات سلطنت بغزنین آمد پیش او عرضه داشتند که کاروانی جهت آوردن قماش موینه عزیمت ترکستان کرده چنانکه اول فصل شتا بغزنین معاودت نمایند خواجه را بخاطر گذشت که هر سال جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین میباید اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند ببرد و از آنجا موسر بیاورد خالی از فایده

نخواهد بود فی الجمله کسی بفرستاد و چند از ظرایف و غرایب غزنین
جهت بیع و شری بدو داد همان روز منهیان خواجه حسنک
این خبر بدو بردند و او با التونتاش رسانید چون بشنید که خواجه
احمد بازرکان بترکستان میفرستد مبتهج و خرم شد و با خواجه
حسنک کفت هیچ مهمی بتخیل و الزام بدین نمیرسد همه روزه
ناموس و مباهات میکند که هرکز هیچ امر از امور دنیوی ملتفت
نشده ام الا جهت مصلحت سلطان و اکنون تجار باطراف می
فرستد همین خجالت او را بس باشد اما چنان باید کرد که بعد از
تحقیق خلافی ظاهر نکردد و انفعال منعکس نشود خواجه حسنک
کفت این سخن محقق و مقرر است و در آن هیچ ریبی نیست و فی
الواقع اکر این مخفی ظاهر شدی نسبت به خواجه شکستی بودی
که در حیز تدبیر و تدارک نبودی القصه چون خواجه را برین حال
وقوف افتاد جمیله قندهاری را واقف کردانید و رابطه خواجه
چنان بود که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات
نبودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت ترسانیدندی
و باز آوردندی بصورتی که غیر همان مخبر هیچ آفریده را بدان
اطلاع نیفتادی فی الجمله جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر
مشغول ندارد که تدارک بس آسانست و همان لحظه پیش مهد چکل
صورت حادثه بعرض رسانید وی کفت تدبیر چیست جمیله
کفت مکتوبی میباید نوشت و آنچه خواجه احمد بر تاجر داده بود

داده بود بطریق سلاکات باسم هر کس نامزد کردانید و چند چیز
دیکر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد بباید فرستاد تا
بدان اضافه کنند و مسرعی هلانی از راه دیکر بتعجیل روان کردانند
تا شب بدان تاجر رسانند و با او بکویند که چون او را کسان
التونتاش باز کردانند ازین معنی هیچ ظاهر نکند چندانکه او را
بدیوان آورند بکوید فرستاده مهد چکل ام و مکتوبات بنماید
و سلاکات خواتین ظاهر کند القصه چون خواجه حسنک جازم
کشت التونتاش این سخن بسلطان رسانیدند سلطان کفت
نباید غیر واقع باشد التونتاش کفت تفحص تمام نموده شد واقع است
سلطان کفت صدق این پیش من چکونه ظاهر شود التونتاش
کفت اکر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس بحضرت حاضر کردانم
سلطان کفت نیکو باشد التونتاش فی الحال کس فرستاد تا از عقب
کاروان رفتند و آن تاجر را باز کردانیدند وی بقرار معهود در راه
هیچ نکفت چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستاده مهد چکلم
و مکاتیب بمهر مهد چکل بنمود و سلاکات که مخصوص بخواتین
بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن بیرون آورد جماعت بسیار
شرمنده و خجل کشتند و خایف و متوهم شدند و آن حرکت را
تاویل ندانستند و هیچ توجیه ندانستند درین حال مهد چکل
با سلطان عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی جهت اقارب و عشایر
از درکاه چون تو پادشاهی امثال محقرات برسم هدیه بفرستم

اینهمه خجالت وملالت بفرستادهٔ من رسد ومقنعه وحمایل من
بر سر دیوان بنمایند وازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان
ازین حال بسیار متاثر شد واز غایت تاثر وتغیر بقتل انجماعت که این
فتنه وفسادها از ایشان بود فرمان کرد مهد چکل میدانست که این
کناهند نخواست که از سعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت
این طایفه ازین نوع کناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که از
جهت من کشته شوند کو ازهم دیگر باش فی الجمله التوساش از زیادت
از حد شکست رسید وحسنك را فضیحتی بسیار یافت واز همه بازتر
انکه بصد اعزاز وناز باز بتاجر را بترکستان روانه کردانید پس در ضمن
این تقریر مقرر کشت که حمایت حرمهای ملوك را از زیادت از حد
آثار حمیده وخواص پسندیده در عقب است مراقبت ابنا ملوك
بمقتضی دانش وتجربه مقرر است که وزیر را بسیار از خیر وشر ونفع
وضر عاجلا واجلا مقارن رضا وسخط ابناء ملوکست والتفات
ضمایر ایشان مستوجب منافع متکثره وتغیر خواطر مستعقب
مضار متعدده واکرچه سلاطین در اول الامر بواسطه بعضی
اعراض ظاهرا در جمیع احکام وتصرفات ایشانرا بیکبار مطلق العنان
نمیدارند ولیکن شك نیست که باطنا در جمیع مال وملك مطمح
نظر جانب ایشانست چون اینمعنی از سایر خلایق واقعست پس
از ملوك بطریق اولی کنون در محافظت اینجانب اجمالا قاعده
چنانست واحتیاط وعاقبت اندیشی مقتضی انکه با صغیر وکبیر

وکبیر ایشان طریق متابعت وسبیل مشایعت مسلوك باشد وهر چه
ملاحظه جانب صغار ایشانست خاصیتی علیحده دارد چه اگر پادشاه
بعد از وقوف واطلاع انرا بحسب غالب بر محض اخلاص حمل میکند
نه بر خوف یا رجا خصوصا فرزندی که زیادتی محبت پادشاه تفرس
توان کرد وهر صغیر ایشان زود تر کبیر میشود بخلاف سایر خلایق
وعیاذا بالله اگر از کسی وحشت مالی بر خاطر گیرند وتبعات ان
در باب مخاطرات سابقا مبین باشد وجهات وابواب مراقبت
بجانب صغار ایشان را بموجب متعدد است ودر ضابطه منحصر
نیست چه اگر ان بموجب اقتضای وقت خواهد بود ومقتضی
هر حال انچه باشد تتبع ان باید نمود اما هرچه کبار باشند در
اقتضای مراضی واکتساب مساعی ایشان در هر باب از هر جهت
که تصور توان کرد بقدر ما امکن مقصر نباید بود بعد از ترك
اکتفا بملازمت واقتصار بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود
بطریق نیاز واعزاز الا بحسب مهمات سلطانی مابه هستیها معهود
چنان باید که بهرچه خواطر ایشانرا میل ان باشد بمجلس ایشان
برسد واگر مجموع میسر نشود بعضی از ان ناچار است اما نه چنانکه
تصریح باشد بفرستادن اینکس بل بصورتی که از انجا وابستگی
در ایصال مطلوبات خود تصور کنند واگر چه ظاهرا چنان
مینماید که فایده صورت اول زیادت باشد ولیکن ثمره ثانی
افزونتر است چه اول همچنانکه منافع هست مفاسد نیز متصور است

بخلاف دویم دیگر خدم واتباع ایشان اگه در مرتبه تقرب باشند وسخن
ایشان را موقعی باشد علی حد مراتبهم چنانکه سابقا مذکور شد بصنوف
مکارم محفوظ باید داشت فی الجمله بدانچه ممکن باشد متوجه
تحصیل خشنودی ایشان باید بود وان موجبات ملال در مقام
احتراز واجتناب ودرین باب نظایر وامثال احتیاج نیست چه
در اکثر دول ضرر سخط ونفع رضای ایشان ظاهر بوده خصوصا
بعد از تغیر اوضاع واحوال وحصول استبدال واستقلال وطریقه
سلطان مسعود با خواجه احمد حسن وحسنك میکال یکی از شواهد
آن صدقست حکایت سلطان محمود را در اکثر اوقات از
پسر بزرك خود مسعود ملالی بود وخواجه احمد اگر بالکل دفع
آن نمیتوانست اما چون اصلاح او زیادت نمی شد وبا انکه یکبار
با مسعود الا بدرگاه سلطان ملاقات نکردی یکروز از استرضای
او غافل نبودی چون خواجه احمد معزول شد ونوبت بحسنك
میکال رسید جوانی تجربه روزگار ندیده وتلخ وشیرینی ایام
نچشیده استظهار بهمین یك سخن داشت که من بظاهر وباطن
یکجهت وبا موافق او موافق وبا مخالف او مخالف واگرچه سلطان
در اصل مزاج از مسعود تغیری داشت اما مدتها آن معنی مخفی
بود تا زمانی که ولایت عهد بفرزند خود محمد بند کسی را بران
اطلاع حاصل نگشت مقصود انکه حسنك در مقام رضاجوئی
او نبود ومع ذلك با نواب او در اقطاعات وسایر معاملات چنانچه

چنانچه طریقه اهل دیوان باشد مناقشه ومنازعه بسیار کردی
تا خاطر مسعود از وی متنفر بود که ملوك هند بر سبیل تحفه شمشیری
برای او فرستاده بودند آورده تعریف آن کرد که چنان برنده وآبدارست
که بر آهن نمی ایستد چون مجلس خالی شد مسعود از محرمان پرسید
که این تیغ لایق چیست بعضی گفتند غزای کفار وطایفه دیگر اعدای
دولت وامثال آن هرکس چیزی اختیار کردند مسعود گفت لایق
آنست که بامداد بمبارکی بر میان بندم وچون حسنك پیش آید
وسلام دهد چنان بر تارکش زنم که تا سینه بدو نیم گردد سلطان
مرا بخون او قصاصی نخواهد کرد واین سخن بجد میگفت مستمعان
تضرع نمودند وگفتند مبادا که فتنه حادث شود هر آینه موجب
تفرقه خاطر سلطان گردد وهیچ وجه امری که مستوجب آن باشد
اقدام روا نیست بعد از انکه این خبر بخواجه احمد حسن رسید گفت
فضل الهی بود که این حال واقع نگشت والا عرض ومال نمانده نیم
جانی که باقی بود هم در سر این میشد فی الجمله سلطان محمود باندك
فرصتی بعد از آن وفات یافت وسلطان محمد بر مستقر دولت که
غزنین بود مستولی شد ودر آن وقت سلطان مسعود در اصفهان
بود بزودی مراجعت نمود چنانچه مشهور است سلطان محمد
بحرب او متوجه گشت اعیان دولت محمودی مخایل سلطنت از
سلطان مسعود زیادت میدیدند سلطان محمد را بگرفتند وبقلعه
محبوس گردانیدند وتا هرات سلطان مسعود را استقبال کردند

همان لحظه که برسیدند چون حسنك پای از اسب بگردانید مسعودیان
بگرفتندش و از دار بیاویختند و خواجه احمد حسن را طلب فرمودند
و وزارت بدو مفوض شد و بانواع اصطناعات مخصوص گشت
واگرچه مدت این وزارت چندان امتدادی نیافت ولیکن خواجه
احمد ابدال ابتهاجی تمام بود بارها گفتی الحمد لله که خاتمت امر
من بر نواختن دوستان و گداختن دشمنان شد غرض ازین
تمهید انکه لطف و تبعات قهر از ابناء ملوك علی الایام وکر الاعوام
جزیلا بظهور میرسد دیگر از جانب امرای بزرگ اگرچه از ابتداء
بر رسم سلطنت تا زمان برذکرو شهریار تدبیر ملك و مال جز
بقبضه اقتدار وزراء نبودی و ثانی پادشاه و قایم مقام وزیر
بودی و بس اگر یك تن بود چنین واگر زیادت بهمین منوال یعنی
تمامی هردو امر بیك طایفه مفوض بود اما در نوبت سلاطین ترك
بدو طایفه متعلق است تدبیر ملکی بجمعی و تدبیر مالی بفرقه و اول را
امرا گویند و ثانی را وزراء چند روزی خواجه احمد حسن در نوبت
سلطان اساس بیشی نهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامت مصالح
دولت بطریق وزراء عجم مرتبط باشارت و تدبیر او بود چنانکه
وقتی سلطان عازم نهضتی شد علی خویشاوند و ارسلان
جاذب و سبکتکین حاجب را که اعاظم امراء دولت بودند طلب
فرموده با ایشان مشورت کرد و علی خویشاوند که مقدم همه بود
گفت ما صاحب سیف و سنانیم تدبیر ملك چه دانیم اگر اشارت

رود خود را بر آتش زنیم واگر فرمان باشد بدریا رویم
واگر حکم شود کوه از پا در آوریم اما باصلاح رفتن و نا رفتن را خواجه
داند و با وجود چنین تمکین آخر الامر وضع او از معادات امرا
متزلزل شد و باختلال مودی گشت پس چنان سزد که در اعزاز
و اجلال ایشان علی قدر درجاتهم اهمال واقع نگردد هرچند
عنایت از پادشاه مشاهده افتد و در مقام استقلال توان
بود فاما عاقبت اندیشی مقتضی انست که در امور رجوع بدیشان
واقع رود واگرچه داب وزیر نیست که الا بمجلس پادشاه هیچ
مجلس رسد ولیکن بهر مدتی مهم ضروری از مهمات سلطانی
که بحسب ضرورت مستلزم رفتن بخانه یکی از ایشان باشد
پیدا باید کرد و بدان بهانه بباید رفت دیگر بعد از تتبع جمیع
جهات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بتصرفات کلی و جزوی
بصورتی که مخفی تر از ان نتواند بود از مداخل و ماخذ ایشان
تا ممکن باشد تجاهل و اغماز باید نمود دیگر انکه صریحا
موجب قصور و تقصیر نماید و عیاذا بالله باظهار ان حاجت
افتد هیچ حال بنفس خود مبتهج نباید گشت بل بلطایف
الحیل از رهگذر دیگر ظاهر باید کرد و مع ذلك بقدر امکان
در مقام مسامحت باید بود دیگر خواص ایشان را که در عداد
اهتمام باشند بکیفیتی که سابقا مشروح باشد باعمال
و اشغال نافعه مخصوص باید داشت و هیچ باب ابواب منافع

بر ایشان مسدود نشاید کرد تا میسر باشد هر سخنی را با ایشان
بجد مجادله و معارضه نباید رسانید و اگر اتفاقا یکی از ایشان
در صدد مخاصمت و منازعت باشد تدارک آن بملاطفه
و مجامله باید نمود و بمخاصمه و مناظره نباید رسانید
و دستور کلی در مجموع این صور و سیر آنست که هم از روی
قدرت و اختیار باشد نه بصورت عجز و اضطرار و طریق
آن در شرط اجمال مبین شد دیگر تاکید میرود که هیچ
وجه با وی مایل عداوت نباید شد و قصد افساد حال
ایشان نباید کرد خصوصا با کسی که بی تفسیر او را قابلیت
درجه و مرتبه خود باشد و عظمت و عزتی که ایزد تعالی
بدو ارزانی داشته شایستگی آن از اوضاع او مشاهده
توان کرد چه در هیچ وقت از هیچکس با طایفه که خدای عز
و جل عزیز گردانیده معادات مبارک نبوده و از روی
تجربه و امتحان اکثر چنان واقع شده که شامت آن فعل
بمتبهج و محرک آن عاید شده است و انکس موجب دولت
و مستلزم سعادات بوده و از اخوات و نظایر این تمهید
یکی قصه دابشلیم هند است حکایت چون سلطان
محمود را فتح سومنات میسر شد تا سالی آنجا مقیم کرد و
چه مملکتی بطول و عرض بود و نوادر و غرایب آن بسیار
در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از زمین

از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب بود
که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند خراسان را که چندین
مصاف هم با دشمنان برابر بدست آمده باشد بگذاشتن و سومنات را
دار الملک ساختن بسیار بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند
سلطان فرمود که بجهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر باید کرد
اعیان حضرت گفتند که درین ممالک و بدین ولایت
اختیاری زیادت نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین
ممالک بکسی مفوض شود سلطان در آن باب با هواداران و
دولتخواهان انجا بی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند
طایفه از سلاطین این دیار از حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسند
و امروز از آن دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت
و ریاضت مشغولست اگر سلطان مملکت بدو دهد شایستگی
آن دارد بعضی انکار کردند و گفتند شخص بدخلق است و بذل
الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بلکه چند نوبت
در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته
و پناه بدین جایگاه آورده دابشلیم دیگر هست از اقارب او و پس
عالم و عاقل و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در آن ولایت
پادشاه هست اگر سلطان این ممالک بدو موسوم گرداند و بنام
او منشور فرستد وی بدینجا آید و این مملکت را چنانچه حق
او باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است

که چون باج و خراج بر ذمت گیرد و با وجود این بعد مساعت
هر ساله بغزنین فرستد سلطان فرمود اگر وی در پیش من آمد
التماس او مبذول می افتد ولیکن کسی که در مملکت هند بسلطنت
موسوم و با این غایت خدمتی نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده
ملکی بدین عظمت چرا باو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب
فرمودند و مملکت بدو دادند وی خراج بر ذمه گرفت و گفت
هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر
و یاقوت معادن بخزانه فرستم اما از خویشان من دابشلیم
دیگر هست و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما
قتال و حرب واقع گشته و شک نیست که چون از رفتن سلطان
واقف گردد قصد جانب من میکند و چون هنوز مرا عدد
و عدتی نیست من مغلوب میگردم و او بر ممالک مستولی
اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من
دفع کند مساوی خراج خراسان و زابلستان و کابلستان
هر سال بخزانه غزنین فرستم سلطان گفت که چون به نیت غزا
بیرون آمده ایم و سه سال شده که ما بغزنین نرسیده ایم گو
سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد و اهالی
آن مملکت دابشلیم گفتند نکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او
تحریض میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این

شد و این سخن بسلطان نیز رسانیدند و بسیار متردد شد اما
چون نهضتی بر توجهی فرموده بود نقض آن پیش او مرضی نبود
فی الجمله بدان ولایت رفت و ممالک آن دابشلیم را فتح گردانید
و او را اسیر کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد و گفت در دین ما کشتن
ملوک عیب عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاهی
دیگر راضی شود متنفر میگردند و از وی تمرد میکنند آیین سلاطین
این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند و بر تحت تخت
خود خانه تاریک بسازند و او را در آنجا بر مسندی نشانند
و ابواب مداخل آن خانه مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز
از آن سوراخ خالی در آن خانه گذارند و باز استوار کنند و تا
این پادشاه بر آن تخت است سالهای بسیار هر روزه این خوان
میفرستند و حال آنکه در همان روزهای اول آنکس مرده و نیز
چنان باشد که تا مدتی زنده بماند اکنون چون مرا قوت
آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر سلطان با خویش
بغزنین برد چون ضبط این مملکت بکنم و تمکین یابم او را
بنزدیک من فرستد تا بهمین کیفیت او را محبوس دارم از عنایت
بیکران بعید نیست برین مقرر شده سلطان مراجعت فرمود
و دابشلیم مرتاض در سومنات بسلطنت بنشست و متعاقب از عقب
سلطان غرایب و نوادر هند می فرستاد و ارکان دولت را بانواع
خشنود میگردانید چندانکه در ملک متمکن شد خزانه

جواهر جهت سلطان روانه کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در فرستادن متردد کشت و نخواست که کسی را بدست دشمن
بسپارد واما چون اعیان بارکاه را ببذل اموال حامی خود کردانیده
بود همه کفتند بر کافر و مشرك چرا ترحم باید کرد و نیز خلاف
وعده که بزبان مبارك خود فرموده بودند نشرد و نیز
مخالفت انکس موذی کردد و مملکت از دست بیرون رود
فی الجمله ان جوان بکسان دابشلیم سپردند و بملوك هند امثله
فرستادند که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان
مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا مجلسی که مقرر بود
در زیر تخت او بساختند و قاعده ایشان ان بود که چون
دشمن را بنزدیك مستقر سلطنت رسانند یك منزل
بیرون ایند و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش
اسب خود بدوانند تا ببارکاه بعد از ان پادشاه بر سریر
بنشیند و دشمن را بمحبس معهود برند و بران مسند بنشانند
پس همین قاعده دابشلیم بیرون امد اتفاقا هنوز ان
جوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد بسیار
بهر طرف بتاختند و هوا کرم شد و سپاه هر یك بکوشه
فرود امده بودند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرد
و بخواب رفت و رومالی سرخ بر روی پوشیده بود در
هندوستان جانوران شکاری سخت چنکال تیز منقار

منقار بسیار زنند یکی از ان می پرید رومال سرخ بدید پنداشت
که کوشتست از هوا در امد و خود را بر روی دابشلیم زد
و چنکال بیفشرد و منقار فرو برد چنانچه از صدمت منقارش
یك چشم دابشلیم کور کشته بود و ضایع شده و غیر ان جوان
کسی استحقاق ملك نداشت همکنان بپادشاهی بر وی
سلام کردند معدودی چند را که مخالف بودند مقهور
کردانیدند القصه همان طشت و ابریق که از بهر ان جوان
اورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدند
تا بارکاه و از انجا بزندان معهود فرستادند مراد از ایراد
این حکایت انکه چون عزت بصفت استحقاق باشد مستحق
ان هرکز بسعی بدخواه ذلیل نشود و اکر ناکاه قصوری
واقع شود بسلسله عنایت الهی باخر متحرك شود و درجه
عزت باضعاف مرتبه اول برسد و هر کس در صدد خلاف
او باشد مخذول و مقهور کردد و او مظفر و منصور ذکر
رعایت جانب سایر ملازمان که جانب ایشان ملحوظ است
چون ندماء مجلس خاص و اصحاب سیف و ارباب قلم
اما رعایت فرقه اول که ندیم مجلس اند جماعتی که بر مجلس
ملوك رسند و متقلد امر ملازمت باشند و در پیش سلطان
حکایت توانند کفت مقتضی تدبیر اینست که بقدر التفات
خاطر سلطان جانب هر یك را کرامی که مناسب انکس تواند بود

فرعی باشد نه بر سبیل اعلان واظهار بل بطریق اخفا و اضمار
مستعد مذکور شد واز ازار خاطر هر فردی از ایشان بدانچه ممکن
باشد احتراز نموده شود ونظر بر قلت مقدار وعدم اختیار
واعتبار ایشان نباید داشت بل بمجرد دخول وخروج وکفت
وشنود ایشان از بنه علیه باید دانست چه اکر بسبب تحقیر
مادهٔ عداوت از باطن هریک واقع نکردد ممکن است که وقتی
دیکر ضرری متولد شود مثل انکه حمله و معاون بدخواهی
کردد ویا خود در جاه وترقی کند باستقلال ومجموع این
محتملات ضررهاست ودفع ضرر متوهم عقلا واجب پس
تدارک ان لازم ومال این سخن بهمان ضابطه منتهی شود
که چند چیز است که از ابزرک می باید دانست اتش وبیماری
ودشمن چه ممکن است که اکر اتشی در اول اندک باشد
باخر جهانی بسوزد وماده بیماری هرچند در ابتدا ضعیف
باشد بانتها موجب هلاک نفس کردد ودشمن در اغاز امر
با انکه حقیر وعاجز نماید بانجام کار قوی وعظیم شود پس
شرار اندک نباید شمرد تا رنج بسیار نباید برد ودشمن
نیز خاصیت کناه دارد اکر کسی او را بزرک داشت ووقعی
ومحلی نهاد البته در تدارک ان اهمال نمی ورزد وبکلی مندفع
میشود والا که از اخرد انکاشت ازین غفلت مینماید تا مضرت
هرچند بیشتر واقع میکردد حکایت فضل ربیع پیش ابو الحسن

ابو الحسن معبر رفت که از احفاد ابن سیرین بود کفت بخواب دیدم
که شخصی در غایت عظمت وقوت متوجه من کشت وبا من براویخت
من بجد تمام با او مشغول کشتم وباخر بیفکندم وبا خاک برابر
کردانیدم بعد از ان شخصی دیکر در غایت حقارت پیدا شد وقصد
جانب من کرد با خود کفتم ان مرد را با ان همه صلابت بیفکندم
این خود ضعیف وحقیر است حاجت بزیاده اهتمامی نخواهد
بود کار او را اسان کرفتم چون بمن مشغول کشت بیک لحظه
مرا چنان بیفکند که بیم هلاک بود از هیبت این حالت بیدار
شدم ابو الحسن کفت این دو دشمن که تو دیده نمودار کناهان
تواند اول را خورد نداشتی وبزرک پنداشتی بزودی مندفع
شد واز وی هیچ بد بتو نرسید دوم را خوار کرفتی وبدفع او
اهتمام ننمودی غالب شد وترا بدرجه هلاک رسانید و
دشمن بعینه همین مثال است اکر بجانب او بجد تمام توجه واقع
رود تدارک امر او میتوان نمود ضرر او مکتفی میکردد والا
که تجاهل وتکاهل ورزیده شود باخر نتیجه نامرضی دهد
دیکر محافظت جانب اهل سیف وقلم اصحاب سیف را با صلاح
وفساد امور وزارت تعلقی نیست ومنافع ومضار ان جانب ایشان
نسبتی ندارد وتراضی ایشان بل بسهولت حاصل توان کرد
وباندک التفاتی بسیار ممنون باشند اما تمام لطف تدبیر
درباب ارباب قلم بتقدیم باید رسانید وملاحظهٔ جانب ایشان

اهم ترین امور است و مدار کار انچه سابقا مذکور شد که همچنانکه
سریر سلطنت بی اصحاب سیف متمکن نمیکردد مسند وزارت
بی ارباب قلم ممهد نمیشود عبدالحمید احمد در وصیت فرزند خود
میکوید درجات مهمات مملکت را با حوال کتاب موازنه باید کرد
و هر کس از ایشان کاری که مناسب حال او باشد تفویض باید نمود
و ایشان از هیچ حال از جانب خود نا امید نشاید داشت و باجتماع
ایشان بر درکاه پادشاه راضی نباید بود چه از مخالطت و مرافقت
جمعی خاص اکثر مخالف که دایما بجانبی متوجه باشند مفاسد بسیار
متولد شود حکایت مشهور است که وقتی که انوشیروان در امور
دولت سخنی از خفایا و اسرار ملکی با بادرجمهر کفت و غیر او با هیچ کس
نکفته بود بعد از ان همان حکایت بسمع او رسانیدند و تا چند
نوبت همین سخن واقع شد که انچه با او میکفت از دیکری شنید
و از کمال محرمیت و وفور دانش او غریب میدانست که اسرار پادشاه
با کسی اظهار کند کیفیت این حال از وی استفسار کرد بوزرجمهر
تامل بسیار کرد و کفت حاشا که زبان خود را محرم سر سلطان
کرداسده باشم ولیکن این صورت بواسطه انست که جمعی از
ارباب کیاست مجتمع شده هر روزه ملازم درکاه هند و بهر
وقت که پادشاه بنده را طلب فرماید با یکدیکر اندیشه کنند
که سبب چیست و هر کس جهتی کوید و بحسب غالب هر اینه
سخن یکی از ایشان موافق واقع باشد موجب ظهور این مخبیات

مخبیات غیر ازین نیست پس هر یک از انجماعت را بمهمی موسوم
کردانید و بکاری مشغول کرد و من بعد ان حالت مطابق واقع
نشد مقصود انکه از اجتماع این طایفه فسادات صادر کردد
خاصه بوقتی که در مقام خشنودی نباشد دیکر هر یک از ایشان را
که اثار وداد و حسن اعتقاد بر ناصیه احوال ظاهر باشد بجلایل
مهمات ملک مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش
اینکس نماید و این نیز ضابطه ایست که هر کس مطلع نباشد بر
محبت و اعتمادی که وزیر را با کسی باشد ولیکن طایفه از ایشان را
که خیالات فاسده در ضمیر متمکن کردد و در مقام معاودات
باشند اکرچه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش با اعدا
مذکور است اما بخصوصه درین محل این مقدار مبین میکردد
که این جماعت دو فرقه باشند یکی انکه ایشان را نزدیک پادشاه
و ارکان دولت وقعی و مقداری باشد و دیکر بخلاف ان
با فرقه اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست اما بجنانکه رخوف
و تردد محمول افتد و از اظهار عداوت تا ممکن باشد مجتنب
باید بود و پیوسته در تدبیر انکه ایشان باعمال و اشغال
مشغول نکردند بعد از نقلد شغل بصورتهای معقول از مر
بعید چنان باید که مفاسد ان علی التعاقب پادشاه و ارکان
دولت و اعیان حضرت را معلوم کردد تا موجب زوال اعتقاد
شود و سعی باید نمود تا تبعات عمل همیشه بر ذمه ایشان باقی

باشد ولیکن قصد کلی که مودی باهلاک واتلاف شخصی باشد عیاذ بالله نباید کرد چه سیرتیست عقلا وشرعا مذموم ومرتکب آن دینا ودنیا عموم ومواخذ ومقرراست که جزای او بدترین صورتی ظهور میکند وموجب تنفر طباع همکنان کردد

حکایت چون ناصر مکالی را بوقتی که متوجه غزنین بود در راه بکیاباد هلاک کردند واین خبر بغزنین رسید اکثر خلق از تهیج برانکیختن خواجه احمد دانستند چه مزاج سلطان ازوی آغاز انحراف کرده بود وچند کرت ذکر ناصر وکفایت او در مجلس کذشته در آن اوقات روزی دانشمند حصیری که از جمله اکابر وملازمان مخصوص سلطان محمود بود وبزرکی صاحب کمال خواجه احمد را کفت ای خواجه جهان هر که از اهل استحقاق خالی نخواهد بود توسعی نمای تا بر دشمنان فایق وراجح باشی وبدین وسیلت متعین ومخصوص که با وجود ایشان سلطان ترا بر کزیده باشد نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود وبرسم اضطرار واختیار بتو داده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی وقصد جان خود است هرکز بهیچ تاویل از راه نباید رفت وبه تسویل شیطان فریفته نشاید کشت بل اکر از جمری دیکر واقع شود بی تحریک وتهیج این کس البته راضی بوده باشد والا جزا ومکافات آن مترصد ومنتظر باید بود وزنهار بخون ناحق راضی نشوی وبافساد ملازمان واختلال مصلحت بنیان از راه نروی وهر چند بطریق معقول

معقول بیان کنند باور نداری حالا مدتی شد که پادشاه بدان شخص کندری غضبی فرمود وبقتل او فرمان داد وبواسطه آنکه بر خباثت وخیانت او در هر محل وموقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود ونا پاکی وبی باکی او دانسته ومسر علی الدوام خبر ملال امیر المومنین وانکار اعیان دار الخلافت در ابقاء او بر پادشاه میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع آن مرا میسر میشد ومانع نشدم حالا چند سالست که در خوف آنم روزی که مرا آن خیال بیاد آید دهانم تلخ میکردد ونشاط زایل می شود وشبی که آن صورت بخاطرم بکذرد بیخواب ومتألم باشم ودرین باب حکایتی دارم وتا امروز با هیچ آفریده نکفته ام اما جهت مبالغه وتاکید با تو بکویم روزی که از کشتن آنکس یکسال تمام شد شب اورا بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن وکشیدن که اورا بزندان می بردند مرا نیز رسن در کردن کرده بزندان کشیدند وبعد از آن بصورتی که اورا از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز بیرون آوردند ودر موضعی که اورا بقتل رسانیده بودند بداشتند وآن شخص وفرزندان واتباع تیغها وخنجرها کشیده قصد من کردند از فظاعت وهیبت آن خیال فریاد صعب کردم وبیدار شدم وبانه بیهوش کشتم وبعد از آن چند روز بیدار بودم وتصدقها نمودم تا ایزد تعالی ملال آن از خاطرم زایل کردانید فرق دویم از قاتل هیچوجه عنایت وتربیت دریغ نباید داشت

واو را بدرجات علیه باید رسانید و نامقبول را در استان خود
نباید راه داد واکر بحسب اتفاق در میان مهمات افتاده باشند
بیکدیکرشان مشغول باید کردانید و جزا و سزای هر یك
بدیشان باید رسانید و مع ذلك چون بنان پارهٔ شان
خوشنود توان ساخت و بجزئیات مهمات که از مباشرتان
ضرری حادث نشود مقبول کردانید ایمعنی از همه اولی و احسن
باشد حکایت خواجه نظام الملك میکوید در ابتداء حال
که سلطان الب ارسلان مرا وزارت فرمود پیش رفتم در خانه
بر مصلی نشسته او را دید میخواند مرا بنشاند و کوشهٔ مصلی بر کرفت
و در زیر ان کاغذی بود کفت برکیر و بخوان برداشتم همه تقریر
این فقیر بود که ده تن از کتاب اتفاق کرده بودند و بنام من نوشته
و در ملك و مال خیانتها بمن اسناد کرده کفت همه را خواندی
کفتم خواندم کفت اکر انچه نوشته اند بیان واقع است عادت
و سیرت تغیر کن بصورتی که من بعد امثال این صادر نشود و اکر
خلاف واقع است این جماعت را هر یك بکاری مشغول کن
تا ترك مکابره و افترا کیرند و بهم خود اشتغال نمایند دعای
دولت او کفتم و بیرون رفتم و بعد از ان هر یك را از ان طایفه
بشغلی مشغول کردانیدم و دیکر امثال هذیانات از ایشان واقع
نکشت و چون در محافظت جوانب ثلثه از اخبار و اثار
وزراء سلطنت بیض الله تعالی عزتهم چند سخن بعرض رسید

رسید اکنون در ملاحظهٔ جانب خلایق که در ودایع حضرت
افریده کارند یك دو کلمه معروض کردد رعایت جانب خلایق
بناء مجموع نصایح که در اولی و اخری و دنیا و عقبی فواید و ثمرات
از ان توقع باید داشت و بدین ارشاد است التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله و چون بعد از تعظیم اوامر الهی هیچ
درجهٔ از درجات حسنات مساوی شفقت بر خلایق نیست
بلکه جمیع ان در ضمن این مندرج است و بسان طبیب مشفق
که از روی شفقت در حال مریض تامل کند و انچه بهبود او باشد
همان کوید در مهمات ایشان نظر باید کرد تا از عهدهٔ شفقت
بیرون امده باشد و همه کس در ظاهر و باطن دولت او خواهند
و وزراء سابق جعل الله سعیهم مشکورا در از منهٔ سابقه بهر وقت
که تقریبی یافتند البته سلاطین را بمرحمت دلالت و نمودندی
و بیمن ان رعایا را رفاهیت و پادشاه را نام نیکو و ایشان را
ثواب جزیل حاصل کشتی حکایت خواجه نظام الملك میکوید
که سلطان الب ارسلان عازم روم بود برسم استمداد از رعایا
بتقدیم مال معهود طلب میداشتند و موسم ادراك ارتفاعات
دور و مردم از انجهة رنجور بودند و درم و خستکی میان خلق
واقع کشته بود بیشتر از پیشتر فوت میشدند روزی در
مجلس حکایت بیماری و مردن میکذشت سلطان کفت مرك
بلیه ناکزیر است هیچ چیز رفع ان نمیتوان کرد نه مال نافع است

ونه جاه ونه سلطنت ونه سپاه من کفتم اکر تدارک آن ممکن
خواهد بود عدل ومرحمتست باستان خوانده ام که یکی از ملوک
عجم فرمود که تا تفحص اموال خزاین بکنند وبعرض او برسانند
وکس نمیدانست که غرض او چیست وزرا وارکان ملک بدان
قیام نموده وبعد از تحقیق واحتیاط معروض کردانیدند چون
برکمیت وکیفیت اطلاع یافت اعیان دولت را طلب فرمود وکفت
الحمد لله که در خزانه ما اموال چندان جمع کشته که اکر وقتی در
ملک ضرری حادث کردد عیاذا بالله دشمنی روی نماید یا
نهضتی ضرور واقع شود بتدارک آن دافع باشد اکنون ارادت
آن نموده ام که من بعد ضرر هیچ آفریده نرسد شما هر یک از رعیت
ضعیف وعاجز تر چرا باشید ومن نیز از شما چرا درمانده تر باشم
هریک از رعایا اسباب معاش بوجوه اکتساب مهیا میدارند
وزیاده بران بتکلیف اموال سلطان نیز ادا مینمایند شما هر یک
بانواع کفایت چون زراعت وتجارت وغیر ذلک مصالح معیشت
خود مرتب دارید بی تکلیفی واین من نیز از املاک خاصه وحمایات
مخصوصه همکنان کفتند سمعا وطاعة وبر پادشاه ثنا خواندند
پس باطراف ممالک امثله فرستاد که مطلقا باج وخراج از همه
کس مرفوع شده هیچ آفریده برکسی تکلیفی نکند الا همین که
حکام هر موضع نکذارند که از اقویا بر نسبت ضعفا حیفی واقع
کردد چون این قاعده استمرار یافت ایزد تعالی به برکت آن مرک

آن مرک از میان خلایق مرتفع کردانید چنانچه در همه روی
زمین شش سال هیچکس متوفی نشد ونتوان دانست که در عالم
چه معموری وآبادانی ظاهر شد چون حکایت بعرض رسانیدم
سلطان فرمود که تا مالی که از رعایا جهة تهیه لشکر طلب میداشتند
از خزانه بدادند ومتعرض رعیت نکشتند مراد از ایراد این سخن
آنکه وزراء عادل آثار عواطف ولوازم اشفاق همیشه برعایا
وبرایا رسانیده اند وببرکات آن رعیت را آسایش وپادشاه را
ناموس وخود را دعای خیر حاصل کردانیده اند باری سبحانه
وتعالی حسن توفیق رفیق شفیق طریق آن مسندنشین
باستحقاق کرداناد وتا همچو آباء نامدار واجداد بزرکوار نام
نیکو بر صفحات روزکار مثبت ومخلد ومؤید دارد
ویرحم الله علی جمیع المؤمنین وغفر الله علی کل المسلمین
کتبه الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله الملک الحق
المبین معز الدین شوشتری بتحریرا شهر جمادی الاول
احدی ومائة الف من الهجرة سنة ١١٠١

بازبینی شد
۱۳۷۱

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اسم کتاب نظم نامه
مصنف
مؤلف
خطی / چاپی نسخ خوب ۲۰ سطری
سال چاپ یا تحریر ۱۱۰۱ عدد اوراق
جزء کتب متفرقه شماره خصوصی
شماره عمومی شماره قبض
واقف تاج ماه بیگم تاریخ وقف ۱۲۶۲
طول عرض شماره صفحات

نمود و کردنکشان قوای طبیعی را محکوم و مقهور ساخته منصب والی
این دیار را با تم المظاهر میرزا زاهد خان مفوض داشته در رعایت خاطر
ضعیفان سفارشات پیش از پیش نموده بودند مشار الیه چند یوم پشتوهای
سنجیده و کرشمهای پسندیده زیردستان را استمال داشته از حسن
سلوک او شاکر بودیم اکنون که بولایت خود استقلال نموده آثار فتنه
و فساد بظهور میرساند نگاه بیک ولد دادار بیک قراکوزلو را بهم نظارت
تعین نموده آتش شداد بر افروخته است و صاحب جمعان بیوتات
جسمانیه و غایات لحمانیه را به بهانه فراغت گذشته خانه خراب کرده
بار رعایای جوارح میکشند و میبرند و بتر ازوی ظلم کم می سنجند و غمزه

و غمزه میرزای وزیر نگاه بیک مدد معاش خود بر کیسه مردم نوشته
خرج خانه را بر دخل بیرونیان نظر باز حواله کرده جنس بیتابی به هر کس
طرح میدهد و در عوض نقد جان میگیرد و تبسم بیک ولد خنده بیک
شکراوغلی باکمی بشور انگیزی یکی از شیرین کاران است بدارغگی قلب آباد
دل فرستاده هر روزه به بهانه تازه یکی از ارباب جمعیت ملک
حضور را میگیرد و انچه دارد بجریمه می ستاند کرشمه و اشاره نام
دو غلام خانه زاد خود را شحنگی اطراف ولایات و شاهبندری جزایر
شاهدات داده کار بر مسافران دریای نگاه تنگ گرفته رسم دزدی
و شب گردی آشکار کرده بهر که گمان دلی میبرند پنهان همدستان خود را
فرستاده خانمان او را بغارت میدهند و حجره دل می شکافند و نقد
جان میبرند و تجار ازو را به بهانه دزدی که خود کرده اند در شکنجه
کشیده تنهایی میکشند و اموال او را بعمال قسمت می نمایند و حیرت آقا
نام ترک زبان نافهمی را که تازه از قراباغ نگاه میرسد و زبان فارسی
آدمیت نو بر نکرده قورچی ساخته ییلاقات هوس را بخوش هوایی و نزاهت
رشک روضه رضوان و غیرت مرغزار جنانست ضبط نموده نمیگذارد
که ابر نیسان رحمت بر زمین او بارد و باد نوروز محبت بر گیاه او وزد
و از چشم نشینان تماشا که همواره بر کنار چشمه ساز نگاه ساکن بوده
الجای قدیم داشتند یک سیاه خانه نگذاشته که سواد مردمی نموده باشد
مراعی مواشی در قرالوس دیده چنان معدوم است که اشاره صیاد که کرک
این سرزمین بود الحال از بیغوری جگر خویش میخورد و فراکان مویینه پوش

عرضه داشت عجزه و مساکین دار المتحیرین خیال بوالا پایه خلافت
نواب قدسی جناب مملکت پیرای اولوا العزم حقیقی عالم غیب و شهود
شه نظاره حسب خسرو کرشمه سپاه صفای سینه و شمع ضمیر و آتش
اعنی داور فتنه نشان عشق ابو الغالب بهادر خان معروض میدارند
که قبل از ورود رایات ظفر گستر بتسخیر و فتح این کشور ولایت و فرمان
روائی این مملکت بعهده حکمت حکومت پناه خرد سلطان مقلم مقرر
بود بواسطه ضعف پیری و فتور تدبیری اکثر مهمات مختل گشته خرابی
بسیار در بنیان ملک راه یافته همیشه خواهان و امیدوار بودیم که انوار
ظلال نواب برین نواحی پرتو افکن گردد کار ما را قوامی و نظامی پدید آید
تا آنکه آفتاب التفاتات شاهانه برین کشور پاشیده فتح این مملکت
نمود و گردنکشان قوای طبیعی را محکوم و مقهور ساخته منصب والای
این دیار را با تم المظاهر میرزا زاهد خان مفوض داشته در رعایت خاطر
ضعیفان سفارشات پیش از پیش نموده بودند مشار الیه چند یوم بشیوهای
سنجیده و کرشمهای پسندیده زیر دستان را استمال داشته از حسن
سلوک او شاکر بودیم اکنون که بولایت خود استقلال نموده آثار فتنه
و فساد بظهور میرساند نگاه بیک ولد دلبر بیک قراگوزلو را بمهم نظارت
تعین نموده آتش شداد بر افروخته است و صاحب جمعان بیوتات
جسمانیه و غایات لحمانیه را به بهانه فراغت گذشته خانه خراب کرده
بارغایای جوارح میکشند و میبرند و بترازوی ظلم کم می سنجند و غمزه

و غمزه میرزای وزیر نگاه بیک میداد معاش خود بر کیسه مردم نوشته
خرج خانه را بر دخل پیروینان نظر باز حواله کرده جنس بینایی به هر کس
طرح میدهد و در عوض نقد جان میگیرد و تبسم بیک ولد خندان بیک
شکر اوغلی را که بشور انگیزی یکی از شیرین کاراست بدارو غکی قدب الا اد
دل فرستاده هر روزه به بهانه تازه یکی از ارباب جمعیت ملک
حضور را میگیرد و آنچه دارد بجریمه می ستاند کرشمه و اشاره بنام
دو غلام خانه زاد خود را شحنگی اطراف ولایات و شاه بندری جزایر
شاهدات داده کار بر مسافران دریا بار نگاه تنگ گرفته رسم دزدی
و شب گردی آشکار کرده بهر که گمان دلی میبرند پنهان همدستان خود را
فرستاده خانمان او را بغارت میدهند و حجره دل می شکافند و نقد
جان میبرند و تجار از زور را به بهانه دزدی که خود کرده اند در شکنجه
کشیده تنهایی میکشند و اموال او را بعمال قسمت می نمایند و حیرت آقا
نام ترک زبان نافهمی را که تازه از قراباغ نگاه میرسد و زبان فارسی
آدمیت نوبر نکرده قرقچی ساخته ییلاقات هوس را بخوش هوائی و نزاهت
رشک روضه رضوان و غیرت مرغزار جنانست ضبط نموده نمیگذارد
که ابر نیسان رحمت بر زمین او بارد و باد نوروز محبت بر گیاه او وزد
و از حشم نشینان تماشا که همواره بر کنار چشمه سار نگاه ساکن بوده
الجای قدیم داشتند یک سیاه خانه نگذاشته که سواد مردمی نموده با شد
مراعی مواشی در قرا الوس دیده چنان معدوم است که اشاره صیاد که کرک
این سرزمین بود الحال از بیغوری جگر خویش میخورد و مژگان مو میکند نوش

کتابخانهٔ آستان قدس

در زمستان سردسیر حیرت از قحط پوستین نگاه کرم بیکنائی حسرت
می پوشند و زهر چشم نالمی هندوی را که از پیرحمی زهر در شربت مسیحا
میریزد راهداری اطراف مناظرات داده بهانه انکه اشرفی ارزو در بار
دارند بار دلها میکاوند و نهانیهای زندگانی را میربایند مع هذا با
فرنکیان عشق همزبان شده هر قافله که در دریای اشك لنکر ارام
و بادبان اه کشد رهزنان فرنك بیرحمی برایشان ریخته هرچه از
خراج مانده بتاراج میبرند و ملایم بیك اختلاط را عامل قضایای
وجود نموده بهبهانه کفایت معموری خرابه حسن و جمال بقایای امید
که در محال جوارح بعلت افت جمال و خشك سال وصال و ملخ جوان
غنج و دلال بتلم بیحاصل مانده زارعان مزارع امال هر یك بطرفی گریخته اند
حواله مینماید و ترکان فتنه را برایشان مسلط ساخته بضرب شمشیر
ابرام میگیرند و بلوکات حواس جمله معطل روی بخرابی نهاده اند و روسای
قوای ارادی از قریه منبع الاعضاست که از ملوك علمای ولایت ماست
فرار نموده سباع موذیه وسواس در وکنام کرفته الحال متردد بین تصورات
نفسانیه را قدرت عبور نیست و رعایای قوای دماغی از معمورهٔ سرور
شهرستان حضور بکوهستان فکرت در قلهٔ جبال الحیرت بسنك بست
عزلت خزیده از بیم تیراندازان ناز نظاره را دیده بان ساخته که اگر از دور
کرد سواری پیدا شود اتش اه برافروزد تا خبردار کشته گریزان کردند
با وجود این محرران دفترخانه طمع قلم بیلد تیز کرده هر روزه سلامانه
نان و پیشکش را نو وجوه ایین بندی شهرنا نو مدد خرج عساکر مجانی

الله

مجاز و آتشبازی سوز و کداز بیچاره کان عشقبا نحواله مینمایند
و بغیر از اشرفی دو بیتی دل و جان و محمّدی تازه سکّه ایمان نمیکیرد و بعد از
عمری که بجسرهٔ تحویلداران درگاه ناز انعامی میکنند قلب روکش و مس سیم اندود
و نسیاست و انچه از صراف اوصاف بدنامی برسد و قحبهٔ نسیان و فلك
فراموشی اندلخته مجملا ولایت خراب و رعیّت در سوز و تابند
چرا که ترکان فتنه را مسلّط ساخته دست بی باکی بر ناموس دلها دراز
کرده دختران بکر کریه و پسران نوسال ناله را از حرم سرای عصمت
روحانی میکشند و بدست رسوائی پردهٔ خانها میدرند و سامان
ارزو چنان بغارت رفته که توانگران صفای وقت و ارباب املاك
حضور را قوت یکنفس وار تعیش نیست و خانوادهای قدیم ملك
ارامش مستاصل و متفرق شده خلل بسیار در بنیان ملك راه
یافته است اسایش بیك شکیب و علی را که از قدیم الایام کلانتری
این ملك داشت باضطراب بیك که نقاضت تمام دارد دکیر اینده
فرزندان اوانتك قزلقلجان و سرتنك یولدوز نوکار را اسیر کرده
پردکیان حرم او را بخالتنی اعتباری در برافکنده است رسوم اسلام را
بنوعی درین ملك برانداخته است که سبحهٔ شمائل اشك بر زنار داران
زلف افسوس میبرند و باده نوشان شکرخند بروزه داران
خوشی طنز مینمایند و خواجه نظار منی نماز در مسجد جامع دل
سواده میکنند و در کوچهای جوارح دار المؤمنین که مکان پاکان است
مست میکردد و مقام خضر دماغ را که زیارتگاه ملائکهٔ الهام بود

قمارخانه وسواس نموده ودلالت بازاران فکرت بزور هندستان سواد
نقد عمل از بغل قوای نفسانی بیرون میکشند وفتنه بیك بانو زنخ
که بسحر وچشم بندی وارقام مثلثات هندی زهره را کیسو کشان
از فلك بزیر می اورد وهاروت را از چاه بابل بفلك زهره میبرد
درحرم نگاه محرم ساخته اشوب وفساد در مملکت انداخته است
مجملا ولایت خراب ورعیت درسوز وتاب چندگاه قبل ازین
درحوالی تبسم اباد که از بلوك علیای ولایت ماست برکنار عین الشمس
جمال واقع معدن یاقوت ولعل یافته بود بیم کارداران وخبرداران
گشته تصرف نمودند گاه گاهی که شکرخنده نشانی میدهد زهر
شیرین ونمك رنگین مینمایند که حاصل معدن اینست غرض که
این ولایت را بنوعی خراب کرده که جغد یاس کلبانك وحدت
میکشد ووحش عبرت در معموره جای میکرد دامیدواریم که
حکم جهان مطاع صادر گردد که چندگاه میرزا زاهد خان را از
حکومت این ملك معزول نموده بزنجیر خط مشکینش مقید سازند
وبقلعه قهقهه طرب فرستند که نشاط بیك کوتوال در برج سرور
محافظت نماید وخوشخرام بیك را اجازت فرمایند که با او همراه
بوده باشد ونگاه بیك ولد دیدار بیك قراکوزلو را جانشین کرده
نگذارند که در معاملات مدخل نماید وغمزه میرزای وزیر او را
بگویند که در مقنعه شرم وچادر حیا بسر برده از خانه بیرون نیاید
وتبسم بیك شکر اوغلی را برعایا کیرانند که حقوق خود را بازیافت

بازیافت نموده گوشت او را بدندان غذای روح سازند
کرشمه واشاره را که به شحنگی نصب کرده نهایت جرم نموده استرفع
نموده در عبادت خانه مردمی ساکن سازند وملایم بیك اختلاط
عامل بقایا را در زنجیر خشونت کشیده اوراق دفاتر او را بحلوائیان
اشتی فروشند وزهر چشم را از شاه بندری جزایر مشاهدات
عزل نموده درسیاه چشم چاه سیاه محبوس سازند وبلوکات
حواس که از ظلم دیوانیان نامزروع وبایر مانده متصدیان ایین
ازهمان یوم مقرر دارند که رعایای فرار را جمع نموده نسق نمایند
ورقبات واملاك ارباب دل را که در بیمدت سونك نموده بصاحبان
واگذارند وعمال وحکام او را هر یك سیاستی مناسب حال نموده
دست ایشان را از دامن اعمال خویش کوتاه سازند وقریه مهر اباد
ومزرعه محبت اباد که اب از رودبار الفت دارد وشرب ان از
قناة رحمت میشود واز اعمال دل وبلوك جان محمد اکبر بزر حلال
خود خریده با او واگذارند که حاصل بهاره شیب وپاییزه شباب
ان هرچه شود صرف معاش خانواده حسن وجمال نموده بهمین
قدر روزی حلال قناعت نمایند وبعد از گوشمال وسرکشی اگر ترك
مردم کشی بوده باشد بگویند که در اکثر اباد حضور محمد اکبر بسرور
حال خرمی مال بسرور وشادمانی بگذرانند امید که ملتمس ضعیفان
بروفق مسئول مستجاب شود

سال ۱۳۰۴ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۶۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بین شده
۱۳۵۳ ع

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

۳۵۸۴